



بسم الله الرحمن الرحيم

لعلم

الصحيح الاول في وضع الالفاظ كمال الانسان في ان يعرف اسحق لداته واجبة لال
به وجوه النفس في عمل الخلقه قاريه من هذين الكمالين ولا يمكنها الكتاب هذه الكمال
الابواسطة هذا البدن فكان هذا البدن مطلقا لهذه الحكمة ثم ان مصالح هذا البدن ان
يتم الا اذا كان القلب ينبو جال للحرارة الغزيرية ولما كانت هذه الحرارة قوية احتاجت الى
الترويح لاجل التخليل فذبر الخالق الرحيم الكريم هذا المقصود بان يحصل للقلب قوة انبساط
بما يجذب الهواء الخارج الى نفسه ثم اذا بقي هذا الهواء في القلب لخطئه
لستحق واحتد وقويت حرارته فاحتاج القلب الى دفعه مرة اخرى وذلك هو ان
فان القلب اذا انحصر ما فيه من الهواء وخرج الى الخارج فمما هو الحكمة في جعل الجيوب
فقفا فالمقصود بالتصدي هو تكميل جواهر النفس بالعلم والعمل ودفع سلكس البدن في اتم
الثانية من المطلوبه ودفع تخليق القلب وجعله ينبو جال للحرارة الغزيرية في المرتبة الثالثة
ودفع اقداره على الانبساط الموجب لاسخار الهواء والطيب من الخارج لاجل الترويح في اتم
الرابعة ودفع اقدار القلب على الانقباض الموجب لخروج ذلك الهواء المحترق في المرتبة
الخامسة ودفع صرف الهواء اسخارج عند انقباض القلب الى مادة الصوت في الميراث
السادسة ثم ان المقدار الحكيم والمدبر الرحيم جعل هذا الامر المطلوب على سبيل العرض والبيان

۱۰
فی المرتبة السابعة مادة للصوت وخلق محالین ومقاطع للصوت فی الحلق واللسان والحنجرة
والشفین وثنیة سمیعت بذلك السبب هذه الحروف وسمیعت من ترکیباتها الکلمات
التي لا نهاية لها ثم اودع فی هذا النطق والكلام حكماً غالباً واسراراً باهية عجبت عقول الاولاد
والآخرین عن الفاظه من سحره وشعته من شمسها من انوارها من المديرة الحكمة الباهرة
والقدرة التباهية قد طرأ له لا محال للكلام اللسانی الاصطلاح الناس علی جعل هذه
الاصوات المقطعة والحروف المركبة معارف لما فی الضمائر ولو قدرنا انهم كانوا قد
تواضعوا علی جعل شیاء غیره لما فی الضمائر لكانت تلك الاشياء كلمات أيضاً وادعى
كان كذلك لم يكن الكلام صفة حقيقة مثل العلم والقدرة والارادة بل امراد ضعیفاً
والتحقیق فی هذا الباب ان الكلام عبارة عن فعل مخصوص بعبارة اسمی القادر لاهل ان
يعرف غیره ما فی ضميره من الاعتقادات والارادات عند هذا الطیران المراد من كون
الانسان تکلیماً بهذه الحروف مجرد كونه فاعلاً لها لهذا العزم المخصوص واما الكلام الذي
قيل انه صفة قائمة بالنفس ففی صفة حقيقية فتأمنها ذلك كالعلم والقدرة والارادة
الصحيح الثاني بدلكه بارتعالي چون خواست که وجود در عالم علم در عالم کون بطور
رسم علویات و سفلیات را با اختلاف اطوار و تعاقب اودا از یکدیگر تفریق در فضی
تصویر ابراز فرمود و در ابداع اول اسرار و حروف را که سحران اقدار و مقدرات را
در ایشان تعبیه کرد و بعد از آن طینت آدم را در غائی که آن عبارت است از خراع
اولی تشبیه مثالی و تقدیر سجالی پدید آورد و در اول نسبتی از حروف که در جبلت
خداوند آفریده بود مرتب فرمود تا از آن در عالم ایجاد و لطایف استعاره با خراع
اولی تواند نمود و بعد از آن او را با طوار و صبا که آن عبارتست از اختراع ثانی نقل فرمود
در اول نسبتی از حروف که آنرا در جبلت سبائی او پیدا بود و ترتیب داد تا از آن در
عالم ایجاد او و لطایف روح خود با خراعیه ثانیة اشتقاق تواند کرد و بعد از آن
آنرا با طوار و صبا که عبارتست از اختراع و ابداع اول نقل فرمود و در اول نسبتی از حروف
که آنرا در جبلت ذنوب او آفریده تعبیه کرد تا از آن بوقت وجود او و لطایف نفس

نفس خود بدایه اولی استمراق تواند نمود و بعد از آن اورا با بطوار تر کسب که ان عباد
ارباب ذراع ثانی است نقل فرمود و در او نسبتی را از حروف که انرا در جلیت فطری او نهاده
بود بدیدار و اما از آن در عالم ایجاد و لطائف دل بایده ثانیه استمراق تواند نمود
پس سخانی این حروف را در عقل باشد و لطائف آن در روح و صور و نفس و انتقاش در
قلب و قوه ناطقه بدان در لسان و سر تسکینی در اسماع و چون مخاطب اول بجز مخترع
اول که عقل نورانیت تواند بود و خطاب حق با او بدایه و در عقل باشد از سخانی این
حروف تواند بود و مجموع این حروف در سر عقل بحرف الف بود زیرا که بالقوه او
حقیقت مجموع حروفست پس عقل اسرار علوم را بجمالی حروف بیش از همه شنیده
باشد و صاحب رمز و اشاره و ایما و ادراک او بوده و خطاب حق با روح که ثانی مرتبه
در اختراع و ملک بدو منسوب بدایه و در روح باشد از قوه لطائف حروف یعنی بر سبیل
احمال تواند بود و حروف در لطیفه روح بکشل و در ضلع از اضلاع مثلث مساوی ^{اضلاع} _{اضلاع}
برده باشند یکی ضلع قائم دوم ضلع قاعد بر این وجه است و ضلع قائم ضلع الف است
و ضلع موسط ضلع ب و کفیم که حروف در لطیفه روح بکشل و در ضلع مثلث مذکور
باشند زیرا که در روح فیض انوار بسیطه که یعنی قاعد در عقل بود واقع است یعنی انوار
در عقل بالفعل بود در روح بالقوه است چنانکه در مرتبه و تری ستر شغی مندرج است
پس ایشان در رسید اخراعی متفق اند در برقت عددی متباین و ح در وجود اسرار
متفق باشند در اختلاف ظهور اطر قباین و چون سه الف بعقل قائم بود و عقل
سه الف قائم و تمامست حروف در سه الف روح نیز قائم سه الف باشد اما میان
ایشان در ترتیب میانیته بود که الف روح مبسوط باشد و الف عقل قائم و حروف در
طی الف مبسوط بقوت باشند چنانکه در الف قائم ب بالفعل بود پس انوار الف قائم
ب بالفعل مبسوط طمقی شود و این هر دو نور اخراعی بر دو طرف حروف تناسب عقل
شوند و خطاب حق بانص کللی که اولین عوالم ابد است بدایه و در نفس باشد از صور
حروف تواند بود پس حروف در ذات انوشکل مثلثی مساوی الاضلاع باشند بر این وجه

۱ ب زیرا که آخر مرتبه اختراع اول درجه اختراع ثانی اول مرتبه ابتداء
 ثانی یعنی بنابرین میان مراتب سبب ترقیب معانی اختراعی و ابتداعی است پس
 در روح را بر سر الف مبطوع اطلاع صورت نمیدد و الا بعد از آنکه انوار الف قائم بمقتل
 بدو فانی شود روح در الف مبطوعه جهت سماع شریطویه بر صورت نفس را نازل
 کند تا نفس بواسطه آن در محل شری علوی مناسب خود در یابد و باستتقای نسیم
 روح انس گیرد چو حیات نفس بر حیات روح است من غیر عکس و حیات روح
 بمطائف عقل و عقل افاضه انوار خود بر روح کند پس به نسبت با مراتب مختصاتی
 ناشی است و نسبت با مراتب مبدعات اول و نقل است که چون باری تعالی یا نفس
 گفت من الانفس نیز گفت من انما باری تعالی او را در سحر جوع که آن باطن شکت است
 انداخت تا بوقتی که بالف مبطوع رسید و از رزایل دعوی انانیت پاکشید و با نشانه
 خود رجوع کرده دیگر بار نذا کرد من انما گفت انت الله الواحد القهار بنابر آنکه قهر
 او را دریافته بود و فرمود اقلوا انفسکم فانها لاتدرک حقایقها الا بالقهر اشاره است
 بدین پس در او ترالف مبطوع که قاعده شکت است طاهر شد و روح الهی بالذنی
 که ضلع شکت قائمیت انتقال کرد و چون نازل روح بالف مبطوع از تواضع او بود
 سر کلام ازلی را حق تعالی قدر او را بشریف اضافت من روحی بلند گردانید و از
 شوائب قلوبی مضمون داشت اما نفس چون از سر کبر دعوی خیزی کرد که بمقام او
 لایق بنزد حق تعالی او را بقدر عمد و موت و فنا مبتلا گردانید و نفس را از نسبت
 اتصال خطین تأمین بدو و وجهه است جهت عقل و جهت روح باستمداد او در روح
 عقلی توحید و شهادت بالو هیئت حق و اقرار به بعثت رسل مخصوص گشت و باستمداد
 روح اسرار موجودات او فهم کرد پس ضلع اول از شکت مذکور که آن ضلع بین و ضلع
 الف است اول اختراع است و اول آن الف نقطه که کدر این بین و شمال تعقل نموان
 کرد و آن عالم وحدت است لایفرق سره و لایطوی نشره و آنچه حق فرمود ما تری فی
 خلق الرحمن من تفاوت و قوله تعالی کان الناس امة واحدة اشاره است بدو معنی

حامل قائمه سابع است که متعلق بر طوبی است مستم و اضطرع و او حامل قائمه ثامن است
که متعلق بر نبوت است و اضطرع این شکل بحسب نسبت برابر است توحید است
چهارم است توحید بحکم شهادت الله لا اله الا هو و الله لا اله الا هو و الله لا اله الا هو و الله لا اله الا هو
توحید حق خود را و این توحید را بعقل مخصوص است و انبیاء بدان رسیده اند و در روز
صلود در دار اسخده بواسطه حجاب حجب ظلمانی و که در آن حجابانی مشکف شود و خانه
عقل اول خطاب او بر خفی بواسطه آلات طریقی داد و ات حریفی شنیده و دوم توحید
ملکوت که از نسبت روح و صدیقان بدین رسیده اند و این لطیفه توحیدی از در
را در در بر رخ مشکف شود و سیم توحید علما که در دنیا بر ایشان مشکف است و این
نه نسبت باشد خط جیم است چنانکه توحید اول خط الف است و توحید ثانی خط ب
و این به نسبت بحقیقت نسبت الفی است اما با اختلاف مراتب مختلف شد چنانکه
موجدان در اطوار توحید مختلف اند و چون محاطی دیگر غیر عقل و روح و نفس و
که مراد بدان فطرت است هر آینه و نیز موجد چهارم است و توحید را با بر سر حدی
که حق در او ابداع فرموده تواند بود و چون دل لوح نقوش ربانی و نسبت لوح محفوظ ملک
عین است باین شکل حروف مربع شود برابر خواهد است **ج ا** و اینجا
و اضطرع حروف بسبب شکل مختلفه خط قائم خط الف است و خط ب و خط ج و خط د
الف نسبت اختراع اول و نسبت عرش و نسبت بمقام نبوی و نسبت عقل نسبت
جبروت اعلی و نسبت یوم مطلق و نسبت عباد مستقرا علی دارد و خط ب نسبت اختراع
ثانی و نسبت مقام صدیقی و نسبت روح و نسبت ملکوت اعلی و نسبت کبری و نسبت
صور نورانی و نسبت به با و مستقر حکم و خط جیم نسبت ابداع اول و نسبت مقام نبوی
و نسبت نفس کل و نسبت علم و نسبت یوم تقدیری و نسبت صورت و نسبت حکم قدر
و نسبت ذری و خط د نسبت عالم ابداع ثانی و مقام صالحی و نسبت لوح و نسبت
ملکوت اعلی و نسبت نقوش کنانی و نسبت یوم ترتیبی و مستقر الهی و سر ارادی و
نسبت فطرتها که ترکیب است و بر نسبت باحوال آدم و خط و نسبت روزا و نسبت

است حرمت حق کنند و این این حرف را بر افلاک و عناصر قسمت کنند و گویند
 که رگمان افلاک این حرف و فذ بر این وجه از برای فلک عقل که آن عرش است و فلک عظم
 آدع الف در علویات و ع در سفلیات و از برای فلک کرسی را که فلک السروج است
 ب و ف ب در علویات و ف در سفلیات و فلک زحل ج و ص و ج در علویات
 و ص در سفلیات و فلک مشتری ا و ق و د در علویات و ق در سفلیات و فلک زحل
 ه و ز ه در علویات و ز در سفلیات و فلک شمس را د و د و د و د در علویات و د
 در سفلیات و فلک زهره را ا و د و ا در علویات و د در سفلیات و فلک عطارد
 ح و ش ح در علویات و ش در سفلیات و فلک قمر ا و ق و ط در علویات و ق و ط در سفلیات
 و کره آتش را ی و ی در علویات و ی در سفلیات و کره هواراک و ط ک در علویات
 و ط در سفلیات و کره آب و غ و و غ در علویات و و در سفلیات و کره خاک را م و م
 م در علویات و م در سفلیات و فلک لوح را که آن پیش ایشان عبارت است
 از عالم حیات حق در علویات و ا و ا در سفلیات حرف عینیت و فلک قلم را که عبارت
 از عالم وحی و تمیز آن در علویات و ا و ا نیز در سفلیات حرف عینیت و این حرف
 بر طبایع قسمت کنند بر این وجه که در دائره است الف ابدل مخترع است از حرف د
 با اوسی هر از صد و بیست فرشته اند و مراتب همه عالم در او مرتب و سایر حرف بدو

محتاج داد از همه مستغنی
 بود اما واحد هیچ چیز بی او نیست
 ظاهر و باطن او را بر سجده می کنند
 مخلصان رحمت حق

چه هیچ عدد بی واحد نتواند
 که در عالم ابدی اول است
 احتیاج ندارد و هر که
 تحقیق کند بدو
 رسید

مقربان
 اکنون بخت گماشته است
 و از اینجا است که الف
 بحضرت اولیا موصوف شود

بدونستی شود و هیچ حرف بدونه میزند و استمداد او از قیومت حق است ب او
و حق است بر رسولش و اول صحیفه آدم و اوج و ابرهیم م ب بود و چون حق تعالی ب
بیا فرید با او هشاد و یکفرشته بیا فرید و در دوسر بط است حبه بط الف در او د
قیام است حبه قیام طرف او و دوسر عالم اختراع است و الوار و دوسر ارحمیه و
جمع عالم مرتبط بنقطه اوست و علی از اینجا فرموده انا النقطة التي تحت السماء و هر
از اسماء و حق تعالی که ب در او باشد همچو البر و الباری اگر بنویسند و کبر که رحمتی از حق
خسکی باشد بدیند شفا یابد و هر امر دشوار بدو آسان باشد و سرب اشارت است ب
قائم و الف در ذات ب منبسط شده و خود را محجوب کرده اند و حرف سین او را
حق تعالی از عالم امر آفرید و با دانه هزار رسید و هفتاد فرشته فرو فرستاد و د
اول او اشارت است بحقیقت باطن قلم و دوم بحقیقت علم و سیم بحقیقت امر و د
حرفیت از حروف طاهر اسم عظم و او را طاهریت و باطنی لطاهر و سموات قائم
و باطن او عرش و کرسی و بدان سبب چون در اول افتاد و در رسم بعد از ب آمد
حرف میم و او قطره ایست از اقطار د و ایر حروف و سه حرف که چون بدان لفظ
کنند نفس در آخر سیاید میم و و آ و نو ن و د و نیز از حروف لوح است و سیر لوح
و سیر عالم مستدیر از افلاک و اگر سیر عالم تربعی در دست دبیریم ملک و ملکوت قائم
و بنا برین در نام حبیب خود صلوات الله علیه و و میم بود بعیت نهادن یکی در او
این اشاره است بر ملکوت و دوم در وسط آن اشارت است بر ملک و تا س و س و س
عالم ملک و ملکوت مکشوف گردد و حق تعالی نو د فرشته از فرشتگان لوح و نفس
بر و سو کل کرد ایند و س و او اشارت است با آنچه سر او نو د است و میم و یا و هر که
هر روز چهل مرتبه نظر بر میم اندازد و این آیه قرائت نماید قل اللهم مالک الملك توفی
الملک من تشاء و ترزق الملک من تشاء و تعزین تشاء و تذل من تشاء و سید که خبر
ایک علی کل شئی قدیر تو لوج الهمیل فی النهار و تو لوج النهار فی الهمیل و تسخیر ما سخی من
المیت و ترزق من تشاء بغیر حجاب حق تعالی بر او آسان گرداند اسباب دنیا و آخرت

و هائیکه قیام دلش است اشاره بالف قائم و یا مبطه که الف در ذات مبطه شد و
خود را محبوب گردانید و هر ذر ظهور او پنهان اند و ظاهر لوح و باطن قلم او از این
در اول لوح و وسط قلم و افنده و در جمیع اسماء الهی با حرف الف که مخترع اول
داخل و خدایتعالی با او دوست و همفدا و در فرشته پیافرید و بعضی از خواص
او علم و کیمیا باید حرفی است هوایی در روحانی و او نورست مطلق متعلق بقائمه عرش
و حامل اء الف است و شکل میم بر مقدم آمد از حبه احاطت چو میم اگر در اول افتد
و اگر در وسط و اگر در آخر مختلف نشود اما با در اطوار مختلف شود چه در اول و وسط
او را از میان دو نیمه کرده باشند اما در آخر شکل مستدیر بود شا به میم در آخریت
نور اینکه در ادب بحث ارواح است و حبه اینست که در اول روح واقع شده و او
اولین حرف است که قلم بدو جاری شد و هر عالمی که هست بحکم سبقت حتمی غنی
سیر از رحمت اولی که رحمت اسی است بر رحمت ثانیه که رحمت بحث و شور است
رسید و از ثانیه بآلله که رحمت خلود است در دار نعیم روح حریفست از اسرار حیه
منشوده در روح و او شکلی است که حق تعالی در عالم کرسی او را بیا فرید و وجود او بپرسش
حیه باز شود و حقه این معنی وجود او در لوح همچو وجود او آمد در کرسی و مرتبه او
در لوح همچو مرتبه او در کرسی مگر آنکه او در کرسی اشاره است بانبات روح در عالم
که قابل حیوتمند و در لوح اشاره است بانبات علم و هر کس بوقت طلوع آفتاب
وقت که با هر اسمی را از اسمای حق که اول او حا باشد همچو با حی یا حکیم یا جبار یا کلیم
سجود کند که را در اثر کند و آنچه از باب احوال بر سر آتش نشیند و در دوزخ و در آن
سیکند و در ایشان اثر کند هم همه بواسطه این معنی است و آن حرفی است که حق
تعالی آنرا از نور اسم اعلی آفرید و در احوال مبسوط گردانید و اصل او را در ذات عرش
گذاشت و فرع او را بسفلیات قسمت کرد و ایند و او صورتیت در عرش الحقیقه
در امر و از اینجا بود که طرف کلمه ایجاد آمد و کن فیکون و در حروف هیچ حرفیت
که ابتدا در او بپایند الا نون و خواص آن خواهد آمد از آنچه بر کس نگذرد و نون

کند بر سنری و بر کسیکه او را در دمعه یا خفقان مابند بر موفقی که در کند در او بر آید آن در
 باذن الله تعالی ساکن شود و بی حرفیت از خود فکری و کرسی را رخ حبه است یکی با نگر
 بواسطه تلقی او از عرش و دم با نگر حبه القاء اسباب حرکات سیم بالوح بواسطه استداد
 از روح مزدوات تصویر بر اینچشم بواسطه تجلی حقایق علوم چهارم بالقلم بواسطه تلقی امر و کرسی
 ظاهر نیست که ابداع ثابیت و باطنی که ابداع اول است و چون عالم حقه را در او ضرب کنند
 یا شود و چون با مجموع با صور و عالم بود چون او را در نفس خود ضرب کنند صد شود که ان
 عدد است و حقت که جمیع اکوان بدان قائمند و هر اسمی را از اسمای حق که در او باشد
 همچو عظیم عظیم اگر کسی بنویسد و آراشوند و غنولانظار بیایند اسرار بسیار بر وی آشفت
 شود و حرف باطن قلم است چه قلم نه حرف است و حق از جمله سر امر و مراد بر او قدرت
 و جمیع موجودات در تحت نود و نه نام حق و دلا غنود و نود و نه نام در هم عظیم داخل اسم
 اعظم حق است و حق نیز از حجاب عددی بدین سبب جدا آمد و بنا برین در عالم غنی
 لوه محیط برین را قاف گفتند پس قاف باطن قمت دلام ذات قلم که حامل سرفاقت و سیم
 القال است بدین چه او از عالم لوح است چنانکه ذکر رفت و هر که حرف قاف را صد بار
 هر درقه بنویسد و در زیر کتب خاتم منبذ و با خود دارد هرگز بر چیزی پویشیده شود و حو
 از تیز کرد و اما باید که لباس بسیار بنوشد چه در او حرارت بسیار است و اگر آن کشته را
 در آب بندد کسی دیر که او را حمی مطبوعه باشد باذن خدا انگشت شفا یابد و اگر در دقتی
 که ماه در زیادت بود صد بار بنویسد و در آب بنویسد بیایند از رطوبات عارضه این
 کرد و دقت و قوت حافظه قوی باشد اما باید که بسیار برین مداومت کند تا حرارت
 برود غالب نشود تا آخر حرف است و او سرست در میادی اولیات دنیا آخرات
 و نورط در جمع عالم طایرات و در علویات و سفلیات جاری و بنا بر این حقتعالی بر او
 راطه خوانند و هر کس که مداومت نماید بر ذکر که در دو آخر حرف باشد همچو ذوالطول و الطاهر
 و الطیب و اللطیف دل او بر طاعت ثابت باشد و ثقل اعمال بر او اندک شود و روزی او
 فراخ گردد و هر کس که سه ط بمقدار عدد او در لوح نقش کند و رقتی که آفتاب در سحر باشد

وان لوح را با خود دارد و تعجالی دل قهار از انزال انس و جن مقهور او گرداند و هیچ چیز را در
خواب بسیار بنید لیکن اگر پی طهارت باشد فادات بسیار بر او لاحق شود و اگر آن لوح را
بر کسی بنید که او را در دهر باشد آهسته شود و شکل ظاهراً منکسر طاست و تقریباً او در
احکام و اسرار و احکام و اسرار و احکام و اسرار طاج حرفیت ملکوتی که بساطت و جلال
در شتر گشت چه باری تعالی او را اول در صفات جلال اظهار کرد و عرش قائم بجلال او
و قلم ستم است از دو بعد از آن در صفت جمال که گری قایمیت بدو و صفت موجودات
در او شتر گشت چه باری تعالی او را اول در صفات جلال اظهار کرد و عرش قائم بجلال
او است و قلم ستم است از دو بعد از آن در صفت جمال که گری قایمیت بدو
و صفت موجودات علوی و سفلی با اختلاف ادوار و تباین طبایع در گری مرتب و
استمداد لوح محفوظ از او باری تعالی در سرای آخرت دو مرکز ایجاد و کودکی مر که غضب
دوم مرکز لطف پس مرکز غضبی با هم جابجایی شد و مرکز لطفی با هم جابجایی شد
بر سپیل اجمال سه بیش نیست اما به تفصیل پنجاه دست و هر کس چیم را بر یکین خاتم خود
بطالع زهره نقش کند و قمر سحر داند هر که او را بنید دست دارد اگر چه او دشمن او
باشد و هر حاجتی که خواهد بر آید و حرف دال بر سپیل اجمال اشارت است بجهت
نور آما بر سپیل تفصیل بی رخ است و او در صفت دائمیت ظاهر شد خصوصاً در
صفت و درودیت عموماً در پیش که سی و پنج دال بر پاره حریر سفید تولید در وقتیکه
قدر در سلطان باشد و شتری ناظر از او در چنین وقت در خاتم خود دهند و بر طهارت
در روزه و درون صاف در انگشت کند و حق تعالی روزی بر او فراخ کند و اگر در غمی
باشد از اوقات حیات او بر او پاینده دارد و نیز اگر دائم را بسیار بخواند همین صفت
دیده و دال حرفیت که نور او را استقامتی و طوری نیست چه او در هیچ استی از اسما
مجدوده الهی نیامده و خواص او در اعمال خیر اندکست و حرف خ در اسم خجسته ظاهر شد
و از انجیه است که هر که لفظ خیریت و پنجاه بنویسد و برابر دل خود بیاورد بر
اکثر امور جلیله و اقیق شود دست حرفیت که او را در الوارطی ملکوتی استقامتی

و ظهوری نیست چه او در هیچ اسمی از اسماء حق ظاهر نشده مگر در مقسم و توابع و توابع نیز
 بحقیقت عاید است یا بنقسم چه حقیقت توبه انتقام است از نفس با جهنم و تدارک آنچه
 در او ظاهر شد از تقصیرات و مخالفات و انتقام حق پیوسته و با همه مخلوق باشد بلکه بعضی
 و در وقتی دون وقتی و هر کس که چهار بار این آیه بخواند که ان الله عزیز ذو انتقام و با خود
 گناه دارد شیطان گرد او گردد و مضرتی بدو عاید نشود حق حرفیت از خود ملکوتی
 و او در صورتی که حامل ارواح علویات و سفلیات است ظاهر شد و در اسمای حق بقای بسیار
 همچو صمد صادق و صبور و مصور و گویند که او را سخت بار بر طاقه طاقه نویسد جسم
 غالب شود و اگر صائم با خود دارد از کسبکی امن بایستد و خدا را سکنی در علویات همچو
 صا د است اما نور او مستقری نباشد چه ظهور او در اسم صا راست و از رقی در بعضی
 اوقات بود و بخود با بدن غضبه و کاف حرفیت که ظهور او در اسم ملک و او باطن این
 و باطن قلم و عرش و کرسی و صور اسمانی و زمین است هر کس که بیت کاف بر خاتم خود
 نقش کند یا بر حریری نویسد و در زیر کین بختی او هر کس بیکی شود و از شر چهار
 این باشد و حرف ثین در اسم شهید ظاهر شد او در عرش احرار و چو سه تو خدای
 بر مرتبه عرش است و او در عالم تکمیل همان سرین است و حرف عین اول اسم
 عرش و عقل است پس او حامل اسم عالم باشد چه عرش حامل کرسی و قلم و لوح و افلاک
 ارضین است و عقل حامل روح و روح حامل نفس و نفس حامل قلب و قلب حامل جسم و
 قدرت حامل همه دانکه او در حد و همتا دانکه آواره است بدانکه میان لذات بشری
 و حقایق ملکوتی همتا و حجاب است و انتما اعمار است بدوست یعنی چون ایشان این
 همتا و حجاب از میان بردارند از او صاف ترایی مرده باشند و بعین با سحوة رسید
 و هر کس که او خدایا بر نامیکه عین در او است همچو علی و عالی و معالی و علیم و عظیم و صبح
 سجده در هر ضیق و در نیکی که باشد خلاصی باید و هر کس که روز جمعه در وقت از ان
 حرف عین را هفتاد بار بر غرقه بچند نقش کند و با خاتمی از قلعی ترکیب کرده در دست
 نماید عیون حکمت بر او گشاده شود و فهم بر او اسان گردد اما در وقت خفتن باید که

با خود ندارد و نیز که خیالات بسیار بیدار حرفیت مطلق نورانی داد و در ستم غافرو غفور
و غفار و غنی ظاهر شد و هر کس که بزرگ غنی بدادست نماید رزق او فراخ شود و در باب
دینی اول بسیار کرد و هر کس که بنویسد و با خود دارد و در تجارت سود بسیار کند و حرف
ش سر عالم ترکیبی و طور ترقی نماید و او در اسماء حسنی در دو اسم ظاهر شد یکی دارش
و دوم باعث ذر و ارث اشاره بغنا و تقاض عالم ترکیب و در باعث اشاره جمیع ان
و در حرفیت شریف الوقع و در اسم عزیز ظاهر شد و عزت در وضع صورت بند
پس باری تعالی و تقدس عزیز و مبارک آن بود که عزت عوالم بحسب وضع و ترتیب از دست
چه عوالم را چنان مرتب گردانید و بعضی از بعضی استمداد کنند چنانکه کوه خاک استمداد
از کوه آب کند و کوه آب از کوه باد و کوه باد از کوه آتش و کوه آتش از فلک قمر و
قمر از عطارد و عطارد از فلک زهره و فلک زهره از فلک شمس و فلک شمس از فلک
مریخ و فلک مریخ از فلک شتری و فلک شتری از فلک زحل و فلک زحل از کرسی و کرسی
از عرش و عرش از قلم در روح جبرئیل و قلم از لوح در روح میکائیل و لوح از صور در روح
عزرائیل و صور از اسرافیل و ترتیب عزت در اکوان بر این وجه است که ذکر رفت قوله
تعالی تعزین ثناء و تدلین ثناء و هر کس که بزرگ عزت بدادست نماید اگر هر روز در عزت
دینا طلبد هم در دنیا دهم در آخرت بیاید و اگر عزت آخرت طلبد هم در دنیا دهم در
آخرت بیاید و حرفیت از حروف باطن عرش ساری در جمیع اجزای عالم و بنا بر این
او در صمد وجود هیچ با مستدیر اند تا قابل سهاره شود و بعد از آن مدطش در
عالم مغنی و هر کس که شش داد بر درقه نویسد و بر خود بنهد و از در دوسری که از پیوست

باشد این باشد و العلم عند الله الصالح الثالث فی علم الحرف فضل در بیان
لبط اسرار داف دان بر در نوع است یکی بطا حروف و دیگری در ترکیب و آن
هر دو مستعمل و معمولند نوع اول آنست که هر کلمه را که خواهی حروف آنرا مقطع کن
بین که هر یک از آن حروف را چه عدد است از اعداد ابجد پس به سطاق کن
آن عدد در ابجد حروف سازد آن حروف را جمع کن که ببط عدد و میت نوع ثانی

ان است که هر کلمه را که خواهی عدد گیر و عدد و مجموع را جمع کن و دستنطاق نما و هر یک
 از ان عدد حاصل ایند صبح کن که بسط عدد دست در ترکیب بسط حروف عبارت
 اگر د ایندن باز بر د بنیه د این بسط در کمال ظهور است و از ا بسط لفظی و طاهری نیز
 گویند و بسط طبیعی عبارتست از آوردن حروف سربی و مقوی دی بود و حرف
 مطلوب را بر حسب طبیعت او بیاورند چنانچه اثنی را هوایی و هوایی را آتشی مقوی باشد
 و هم چنین حروف آبی را خاکی و خاکی را آبی مقوی بود و بسط غریبی عبارتست از
 طالب بودن هر یک از حروف اثنی حروف هوایی را که هر درجه باشند با و و طالب
 بودن حروف آبی سربی حروف خاکی را که در درجه سادی باشند چنانچه الف
 ا ه ط ی ش ز طالب آ، ب و مضتم است و هم چنین جیم جز که تنقبط ل
 دال و خلع رخ و قس علی هذا و این بسط غریبست و معمول است این فن است
 و اتم از بسط طبیعی است و بسط ترفعی بر سه نوع است اول عددی دوم حرفی
 سیم جمعیتی اما ترفع عددی عبارتست از ارتفاع حروف مطلوب بجهت اعدادی
 که با هم است بدین سان از اعداد اسجد چنانچه عدد هر یک از ان حروف که در
 درجه احاد باشد از اجزات برسد و از درجه عشرات بابت و از بابت باثوف
 باز گیرند مثال خواهیم محمد را بسط ترفع عددی کنیم و از ان تحصیل حروف نائیم
 نظر کردیم دریم اول محمد که چهل بود و از ان عشرات بابت بردیم چهار صد شد
 حروف ساختیم برآمد باز حاء محمد که هشتاد از احاد است عشرات بردیم
 هشتاد و از ان ف حاصل شد باز از سیم دوم محمدت برآمد و همچنان از دال
 محمد که چهار بود و از ان احاد عشرات بردیم چهل شد م حاصل گشت تا مجموع
 مستحصله از بسط ترفع حرفی محمد این شد ت ت م اما بسط ترفعی حرفی عبارت
 از ارتفاع هر یک از مراتب حروف اسجدی بحرف م بعد آن حروف میفاصله
 مثال خواهیم محمد را بسط ترفع حرفی کنیم برای سیم اول ن آوریم و برای حا ط
 و برای سیم دوم ن و برای دال ه پس حروف را بسط ترفع حرفی از نام محمد

[illegible]

و طایفه از اهل غیر در سبط استخراج نموده بحد مجموع طالب را با عدد مجموع مطلوب
جمع نموده ضرب کنند و از آن حرف تحفیل نمایند اگر چه این نوع طایفه از صواب
نیت اما طریق اول اتم و اکمل است بسط باشد به عبارت است از طالب بودن
حرف نشانه در حرف مجازیه اگر مزاجی باشد با نگردد این سبط را سبط تراوج
و ثبته نیز گویند مثال خواهیم از سبط تراوجی محمد تحفیل حرف نشانه چون
در حرف محمد نظر کردیم سیم از حرف مغزده بوده یعنی متواریه و مشابه و متوازیه
بود و او را سبجال خود گذاردیم و حاء محمد را که مشابه بود با جیم و حاء منقطه حرف
مانعش اوردیم که مخ باشد بعد از آن نظر کردیم در سیم دوم هم علت مذکور سبجال
خود گذاردیم و دال محمد را که مشابه دال منقطه است و اوردیم پس حرف سبجی
از سبط تراوجی محمد نیست مخ و اهل سبط تراوجی را حقه تسخیر طوب و محبوب بودن
در نزد خلائق و جلب منافع بغایت مؤثر دانسته اند و بسط تقوی عبارت است
از قوت دادن حرف بحب ضرب در نفس خود و این بر سه نوع است زیرا
که یا ضرب باطن در باطن حرف است یا ضرب ظاهر در ظاهر یا ضرب باطن در
ظاهر حرف و با حقه در کلماتی این هر سه نوع را در سیم محمد ظاهر میکنیم چون محمد
سبط تقوی کنیم بر پنج اول سیم محمد را که چهل است در چهل ضرب کردیم هزار و شصت
حرف ساختیم مخ شد باز حاء محمد را که هشت بود در هشت ضرب کردیم ۶۴
شد حرف ساختیم دس برآمد باز سیم دوم محمد را در چهل ضرب کردیم هزار و
شد حرف ساختیم مخ برآمد باز دال محمد را که چهار است در چهار ضرب کردیم
صد و شصت شد حرف ساختیم وی برآمد پس از مجموع حرف سبجی از سبط تقوی
محمد بعنوان ضرب باطن این شد مخ دس مخ دی و چون سبط تقوی سیم
بضرب ظاهر در ظاهر یعنی ضرب عدد در حرف بر عدد مرتبه حرف بود چنانچه
به عینند که این حرف در کدام مرتبه است از مراتب حرف اسجدی با عدد
مرتبه اسجوف اعتبار نمایند و عدد آن حرف را در عدد مرتبه ضرب کنند

مثلاً حاء که در مرتبه هشتم است و عدد دشت نیز هشت بود پس این هشت را در هشت
ضرب کنند تا نبات نرابت حروف که جمله حروف ابجدی از هشت هشت افزون
میت پس سیم محمد را که سبب مرتبه سیزدهم است در سیزده ضرب کنند و عدد
دنه شد حرف کردیم طاس ق باز حاء محمد که هشت است در هشت ضرب کردیم
سخت و چهار شد حرف نمودیم دس ث باز از نیم دوم ضرب کردیم حجاب سانی
براند صد و سخت دنه شد حرف نمودیم طاس ق براند دال محمد که چهارست در
چهار ضرب کردیم شانزده که حرف دی برآمد پس مجموع حروف مستحصله از
تقوی محمد بعنوان عدد در مرتبه اینست طاس ق دس طاس ق وی و بطن
بعنوان ضرب باطن در ظاهر یعنی ضرب عدد ابجدی در مرتبه حروف ابجدی بود
چنانچه سیم که چهل است در مرتبه حرف سیزده است چهل را در سیزده ضرب کردیم
بالفصد و بیت شد حرف نمودیم ک ث برآمد باز حاء محمد که هشت است در هشت
در مرتبه هشت است هشت را در هشت ضرب کردیم سخت و چهار شد حرف
ساختیم دس براند و در احاد حرف ابجدی یا مرتبه برابر است باز سیم ثانی را
ضرب کردیم بالفصد و بیت شد حرف ساختیم ک ث شد باز دال محمد که چهارست
در چهار ضرب کردیم شانزده شد حرف نمودیم وی برآمد پس مجموع حروف مستحصله
از بطن تقوی محمد بعنوان ضرب باطن از ظاهر این شد ک ث دس ک ث وی و بطن
تضاعف عبارتست از دو چند ساختن حروف سبب اعدادی که قائم است از
وضع مقاربه مثال خواهیم که محمد را بطن تضاعف کرده بتحقیل حروف نمایم پس
سیم محمد را که چهل است تضاعف کردیم هشتاد شد حرف نمودیم ف برآمد و چون
حاء را تضاعف کردیم شانزده شد حرف کردیم دی برآمد باز سیم دیگر را تضاعف
کردیم هشتاد شد حرف ساختیم ف برآمد باز دال محمد که چهارست تضاعف نمودیم
هشت شد حرف ساختیم ح برآمد پس مجموع حروف مستحصله از بطن تضاعف محمد
اینست ف وی ف ح اما بطن عبارتست از تحقیل حروف از حروف دیگر و غلبه

کسوات تعد را اعتبار کنند و به کسری حرف گیرند مثال خواهیم محمد را بطریق
 کنیم و حرف ما نیم پس میم را که چهل است تا نصف آن بیست بدست آید که
 برآمد دیگر از کسوات ربع است که ده باشد می را برآمد دیگر از کسوات خمس بود که
 باشد ح گرفتیم دیگر از کسوات شش است که پنج باشد ه گرفتیم و عشر که چهار باشد
 و گرفتیم پس حاء محمد که شش است نصف او چهار بود از آن که شد در ربع او دو
 باشد ب برآمد و ثن او یک آ برآمد و باز از نیم دویم حجاب نصف در ربع و خمس
 و ثن و عشر حرف گرفتیم این شد که ی ح ه و پس مجموع ح و ف سخته از سطر
 محمد است که ی ح ه و د ب اک ی ح ه و پس ال محمد چهار است نصف آن
 باشد برآمد و ربع او یک برآمد اما بسط تنازع و تنازع در لغت بمعنی ایختن است مطلق
 و در اصطلاح جزمیان ایختن اسم طاسب باسم مطلوب بود اعم از آنکه آن اسم از اسماء
 الهی باشد یا غیر آن و از اسماء مطاب و دیوی و اخروی حاصل است مثال خواهیم
 محمد را بسط تنازع نایتم بدین نوع که چون اسم علیم باشد مزاجش کنی چنین کردیم
 ل ح ی م م و چون محمد را با جعفر مزاج کردیم چنین شد م ح ع م ف در بیاید
 که همه جا طالب را مقدم دارند و عمل کنند مگر چون مطلوب متضمن اسم الهی باشد مقدم
 کرده چنانچه علیم مذکور شد و دلیل تقدم مطلوب بر طالب در اینجا سه وجه بود اول
 آنکه باری تعالی بحسب ذات خویش بر جمیع ابدن خویش مقدم است و دیگر آنکه حرف
 تنازع با کبر مکرر است و احاطه دارند چون باری تعالی بحسب سلم محیط بر غیر خود است
 بدایت از اسم باری جل شانهدلی و انب بودسیم آنکه تقدم اسم غیر باری را
 بر اسم باری تعالی از جهت کی حرم است دیگر باید دانست که عامل جعفر باید که طاهر و
 باشد خصوصاً و تنسیکه اسم خود را با اسمی از اسماء الهی امتزاج دهد و بدان موطنیت
 نمایند و در اعمال معیده اعتبار ساعت نیک و قمر زایه النور و بدن شط است و اگر
 در حصول مقصود سرخت بود باید که فرد در برج النسی بود و اگر اهلان مقصود خواهد در
 برج اکی اختیار کنند با سجد در شناختن ساعت احتیاط زیاد بکار برد چنانچه

این فن گویند الاصل فی الاعمال صلاح احوال الگو که فی اعمال السعیده بالسعود و فی
 افعال المنجیة بالخس و نیز لابد است هر که راهوای این عمل در سر باشد ترک
 مباشرت با زن نماید چنانچه گوید الشهوات منافی البدعوات و نیز زبان را از باده
 کوئی باید محفوظ بدارد و لقمه حلال طلب کند و ترک نمکد داشتغال بمعروف نماید
 و باطن حسن سلوک نماید و قصد ملاک کسی نکند مگر کسی که از دی بیم ملاکت داشته
 باشد قبل از شروع در عمل بر کف دست خود این آیه کریمه را بنویسد بلی قادر
 ان سوی منانه و نیز لازم است که در وقت عمل تجورات لطیفه در اعمال سعیده
 و تجورات کثیفه در اعمال کثیفه بکار برد فصل در بیان عمل بسط غریزی و طریق
 استخراج ملائکه و اعوان و قسم و غریبه و اسماء الیه و شرایط دعوت و قرانت و
 طریق تصرف در برآمدن حاجات بدانکه طریق بسط عددی و عربی در کتب
 ائمه جعفر در مصحف العارفين بسیار ذکر شده چون در سزا دم + + + + +
 + + + + + اما اغلب اعمالی که در مصحف است بسط
 عربی و عددی بدون نیست و ان نزد خواص و عوام اشتباه دارد و بسیار
 مصنفان بسط را ترک نموده و در این مختصر ذکر نکرد و لیطلب الطالب فی کتب
 المسطورة چون خواهی که عمل بسط غریزی کنی اول نظر در مدعا بنما و انرا نام
 کن پس بگیر غریبت ای مقوی می تمام را تا و حدایت ملائکه این عمل ازان
 حروف حاصل آید بدین نوع که اگر حروف ز نام زوج است چهار چهار بر کتب
 کن و اگر فرد است پنج پنج و در اخرش کلمه ائیل لاحق کنی تا ملائکه این عمل حاصل
 شود و چون خواهی اسماء و اعوان این ملائکه را معلوم کنی بگیر حروف ملائکه
 بدین کلمه ائیل و یکبار تکیس صدر و منوخرهای سطر اول خود اسماء ملائکه است
 و سطر دوم از اعوان بود اما در اینجا نیز همان عمل کنند که در ملائکه مذکور شد چینی
 در سزادات پنج پنج و در مزدجات چهار چهار ترکیب کند و در اخر ان کلمه بیوش
 لاحق کن تا اسماء و اعوان نیز استخراج شود و اگر چه کلمات که اسماء و اعوان است

بی کلمه پیش میتوان مصروف کرد اما اگر الحاق کلمه هوش با اسماء اعوان جمع نمایند
 بهتر بود چون ملائکه داعوان برین کردند باید که استخراج اسماء الله و غیره و طلسم
 بدین نوع باید که اصل زمام را با حرف مفرد بگیرند و خالص کنند یعنی حرف
 مکسره را طرح نمایند و غیره را ضبط نمایند پس کثیر صدر و مؤخر آنرا نام کنند
 تا با زمام اصل حاصل شود پس با اصل مقابله کن که هرگاه سهو و خطائی رفته باشد
 اصلاح شود پس بگیرند حرفی را که بر قلب اوست و از آن بگیرد است و ترکیب
 که همان اسم اعظم این دعوت است و قسم است بر این عمل پس تمامی بطور کثیر را بگیرد
 و ترکیب کنند تحقیق طلسم این عمل برین اند پس بملاحظه در بطور کثیر کند که کدام
 طبع بران غالب است تا هر چه غالب بود از آنکه بدان طبع رسانند مثلاً اگر آتشی
 غالب بود بپارچه بولیند و بپورانند و اگر بادی غالب بود در هوای او بپورند
 و اگر آبی غالب بود در آب افکنند و اگر خاکی بود در خاک دفن کنند و کلمات
 مرکبه بطور کثیر را بعدد بطور خوانند چنان خطاب ملائکه دارواح داعوان
 نیز بعدد بطور کثیر بخوانند و در حین دعوت سجرات که متعلق بر بهره و شتری
 و کواکب سجیده باشد بوزد سجرات که کواکب سجده از این قرار است زحل عود و
 و غیره شتری عود و شمشیر عود و در حین شمشیر عود و شکر زهره عود و
 سرخ عطارد عود و صندل سفید قر عود و کافور اما دعوت که دن کواکب سجده
 مطلوب است که بطور کثیر را آنرا کند اگر اسمی از اسماء الله و اسماء اعوان
 منصوب یا معلوم باشد دعوت آن اسم مشغول شود چنانکه مراد حاصل گردد
 و اگر یافته نشود از مواد آن حرف اسم دیگر که موافق مطلوب باشد تحصیل کند
 و بعد حرف زمام اصل آن اسم را ملائت کند مثل ذلک چون خواهی که
 جلب القلوب کنی مفرد ساخته زمام کن بدین طریق ج ل ب ا ل ق ل و ب
 چون زمام را بطع غریزی کنی چنین شود د ک ا ب ک ر ک ه ا چون این
 حرف غریزی طاق است پنج پنج ترکیب کن و کلمه انیل بدان لاحق ساز

تا اینصورت یابد و کجا بکایل رکبائیل و این دو ملائکه ارباب جلب القلوب اند
چون این حرف ملائکه امنیت دک اب رک هه ایکیار کتیر صدر در مؤخر
کن ایخرف شود اد هه ک ک اب ک چون این حرف خج خج ترکیب کده
کلمه پوش بدان لحق کن اسما و اعوان بیرون آید بدینوجه اد مکلوش اربکوش در حقه
استخراج طلسم اینصورت حرف جلب القلوب را با حرف ملائکه جمع کنی چنین کرد
ج ل ب ا ل ق ل ا د ب د ک اب ک رک هه ا چون این حرف را تخلیص کردی
این شد ج ل ب ا ق د د ک ره و آنقدر حرف را کتیر صدر در مؤخر کنی که نام
اصل باز آید چون سطر ز نام این کتیر زوج است چهار چهار ترکیب کن جلبا
تو د ک ره و آنرا کتیر کردیم این شد ه ل ه ج رک ب د ا د ق ب ج ل ک ب د ا د ق
ه ه ج ا ر د ل ب ک ق ه ج ا ر د ل ب ک ق ب ه ل ا د ج ر ا ک تبه ل و ج ر ا ک
ر ق ج ب د ه و ل ا ک ر حیده و ل ل ا و ک ه ر د ق ب ج ل ا و ک ه ر د ق ج
و استخراج قسم غده این دعوت بدینصورت است ج ه ل ا ر ل و ریزا که از قلب
اد و از نظیر کتیر ایخرف مستحصل است ج ه ل ج ا ه ل ک و چون زوج بود
چهار چهار ترکیب کردیم اما کلمات که از مجموع سطر کتیر حاصل شده است
طلسم این دعوت گویند سطر کتیر نشش است این کلمات را نشش بار باید خواند
و بخور باید سوخت چون درین سطر حرف آئی بیشتر است این طلسم را بیشتر
سفیده نقش کنند و اگر جلب خاص بود آن شبیکه را در آب اندازند و آن
اب را بخورند و بهر کس دهند مطیع و سخر او گردد اما این معنی در دقتی اثر ندارد
که دعوت اسم که مطابقی عمل مذکور باشد بکنند و همچنین خطاب ملائکه و ارواح
واعوان باید کرد که بعد سطر کتیر کرده باشند و اگر در آن سالفه خوانند
در دسازد و دائم بخواند که اثر بیشتر دهد و ابتدا از روز یکشنبه کند هر روز بعد
اسم سطر و عدد صاحب یوم را بخواند تا آخر سبع و خطاب بر جمله
حصول امر مذکور بدین پنج کذا اول بسم الله الرحمن الرحیم پس بگوید عزمت

اینجا حرف شد م ح د ذ ذال رفیع و نرس ی ش ض ن چون حرف افتاد
 از این سطر بدستیم حاصل این حرف شد م ذل ع س ض ن چون حرف
 حجت فرویت نخ نخ ترکیب نمودیم این شد مذلعض ضن و اگر خواهم هر مفت را
 یکبار ترکیب کنیم مذبطریق مذلعض نیز صحیح باشد اما طریق اول بهتر است و اگر
 طلسم از حروف خالصات محمد ذوالرفعه و الغزه با حروف ترخشن احتمال باید
 کرد بنوعیکه در عمل بسط غریزی گذشت یعنی تکثیر صدر و مؤخر باید کرد حروف را
 تا زمام اصل را بپس این حروف را ترکیب دهم طلسم گردد و بعد بسط و تکثیر بخواند
 و در غریبه ان کلمات را سدرج سازد و بقیه تعلقات این عمل چنان است که در
 عمل سابق ذکر شد فصل در عمل بسط تجمیع و تضارب این هر دو عمل بجهت محبت و
 الفت بغایت مؤثر است طریق عمل چنان است که در بسط غریزی مذکور شد
 اما بسط توازجی بجهت اتحاد و اخوان و محبوب بودن در نزد خلایق و اخذ فوائد تجرید
 رسیده و مختلف ندارد و طریقه ان چنانست که در بسط غریزی گذشت اما بسط
 تقوی را بجهت قوت حال و حصول امال و بیرون آمدن طالع ارضع و از یاد
 جاه و حشمت و اقبال و اعزاز اعتماد تمام کرده اند و طریقه عمل چنان است که
 در بسط ترفع گذشت اما بسط تضاعف بجهت ازدیاد علم و حکمت و شوکت و غلبه
 بر اعدا طریق کشیش در اعمال سابق گذشت اما بسط تکثیر بجهت استراحت اینده
 چنانچه مذکور خواهد شد بدانکه هر یک از انواع بسط را میتوان بود که بمیزان سفر
 آدم عمل کنیم یعنی اسامی طالب و مطلوب و طالع و طبع و منزل و در و در و حشمت
 سایر تعلقات که مبنی بر عمل سفر است یکی از انواع بسط مذکور بسط کنیم و بدان
 وضع پیش بریم چرا که در سفر همچنانکه بمیزان بسط عددی پیش میرود و بمیزان
 سبب و شفت نوع از انواع بسط مصروفست و بدان عمل کرد و ندانست معنی کل
 محققان که گفته اند سفر آدم میزان اعمال کل است فصل در عمل بسط توازج این
 عمل بغایت معتبر است و طریق دی است که اول مطلوب را تعیین نمائی و نیز

به بینی در کدام اسم از اسماء الهی است چنانچه اگر علم خواهد عظیم کرد و اگر مالی خواهد غنی
کرد و قس علی بن ابراهیم مطلوب را گرفتی مراجع کن اسم خود را با اسم الله تعالی
کن با اسم مطلوب اگر در مراجع احدی التمازجین کمترند اقل را مکرر باید کرد و چند
سادی شوند و چون مراجع کردی بگیر صدر و مؤخر کن و انرا بعدد لفظ مدعا
با صد و صغیر مطلوب چون چنین کردی بگیر بسط اخیر را در ترکیب کن و کلمه میل
بد و ملحق ساز که ملائکه این عمل برابند و چون خواهی اسم خلیفه براری این خلیفه
سید اعوانت بگیر حروف اول را از سطر مراجع و آخر را اول سطر آخر را در ترکیب
کن و کلمه طمش با دلاحق کن که اسم خلیفه اعوان پیدا شود اسماء اعوان از صدر
مؤخرات آن بگیر حاصل این چنانچه از حروف صدر در یکجور باشد و از حروف
مؤخرات دیگر بود بود با ساقی کلمه هوش اما استخراج قسم از حروف ادنا در نام
چنانچه در عمل ترفع مذکور شد و استخراج طلمات از کلمات مرکبه از سطر بگیر است
در مزدجات چهار چهار و در مفردات پنج پنج و این ضابطه در سایر مخارج مرکبه
برعی داشته اند مثل ذلک محمد که طالب است نوشتیم و عظیم که مطلوب بود
نیز نوشتیم و مراجع کردیم چنین شد ح م ل ح ی م م د چون این سطر بعدد
ظاهر عظیم یعنی عدد حروفش را بگیر کردیم بدین صورت یافتیم د ح م م م ل ی
ح ح د ی ع ل م م م ح م م ی ل ع ح م ل ح ی م م د چون
سطر ثالث را ترکیب کردیم کلمه میل بد و ملحق نمودیم اسماء این دو ملائکه برابر
محمد امین میل عاقل و چون مراجع سطر اول و سطر دوم و آخر را بدل سطر ثالث و آخر
او را برداشتیم از کسر مذکور اسماء اعوان برابند و هوش هوش اما چون حرف
ادنا در بر گرفتیم و بسط حرفی کرده ترکیب کردیم قسم پیدا شود بدین وجه ع ح ایم
چون حروف سطر ثلثه را بر گرفتیم و ترکیب نمودیم طلمسم این عمل پیدا شد
این تفسیر را ملحق محمد و عظیم پنج ح د عظم طلمسم صدع طلم محال طلم اما طلق نش
و خطاب چنان است که در اعمال سابق مذکور شد باید بدعوت اسم عظیم نوشت

شود و ابتدا از روز یکشنبه نماید و بروز شنبه تمام بارزد و هر روز بعد و ضرب محمد
 در عظیم و ضرب محموله در عدد صاحب اسم بخواند و هر روز سه بار این غریت
 بخواند و بخور لطیف بوزد و خطاب کند بر هر کلمه این غل و هر روز پنجم را بر
 یکی که منسوب بصاحب از روز است باید نوشت چون چنین بدادست کند در یک
 هفته مراد بر این تا هفت هفته بخواند البتة مراد حاصل شود و فصل در بیان استخراج
 حال آینده و استکشاف اسرار ضمیمه این نیز بر چند نوع است و آنچه در این فن
 معتبه است سه نوع بود نوع خامی استخراج بمطالع و دقیقه اشارت فرموده اند
 آنچه اعتماد را شاید ذکر خواهیم کرد نوع اول آنست که از اصول غمه که عبارتست از
 اسم و لقب و کنیه و طالع و صاحب طالع استخراج اسوال نماید طریقی آنست که محمول
 حقه را تکثیر نام کند و مکتب نماید تا نام اخر از اید و بجهت اسانی درک مبتدی این
 مثال را با اسم محمد زدیم چون طریقی مذکور از تکثیر اصول غمه صد در و موهرات گرفتیم
 مقل باید کرد در آن سطور که صد در و موهرات حاصل شده از کلمات مرکبه البتة از
 حال طالب حکایت کند از گذشته و آینده منصوباً و مقلوباً چون از این مقلوبات
 معلوم کردی اکنون بدانکه آنکه این فن را در تشخیص احکام از گذشته و آینده صد در
 موهرات منصوباً و مقلوباً کلمات موجه و سخنان زیباست چنانچه بعضی برانند
 که هر کلمه از صد در حاصل شود و متعلق باحوال گذشته طالب است و هر چه از موهرات
 حاصل آید احوال آینده است اسحق این سخن است که مزید بر آن تصور می نماید
 و بعضی دیگر برانند که مجموع کلمات که منصوبست حاصل میشود از صد در و موهرات
 متعلق بر زبان مستقبل و مجموع کلمات از صد در و موهرات بر پنج مقلوب متعلق
 بر زبان گذشته مائل است اینقول نیز عالی از منسوب نیست زیرا که و صنوح
 تمام دارد که کلمه منصوب اشاره بآینده و مقلوب اشاره بگذشته کند نوع
 دیگر آنست که اسم سائل را بطا سرفی کنند با زبان حروف مبسوط را بطا حرف
 کنند تا هفت مرتبه و از هفت مرتبه تجاوز نکند پس حروف خالصه را از این

آورده از حرف اساس و حرف دو در شماره نماید یکی از حرف ترقی و تزل و ترفع و
 سادات حرف دو در برسد آنرا بر داشته در تحت حرف دو در بنویسند و اگر نرسد
 حرف دو در را با اساس و نظیره با یکی از طر و ح سته طرح نموده بهمان قرار خارج ده
 بهر حرف از چهار حرف برسد قوی است بهر چه زد و تزل برسد آن اقوی است
 یکید در یاده دکم را اعتبار کند مثلاً خوشتم / نیم را دور دهم و قوی از انکیریم
 سیم را نوشتیم دلام که حرف تزل و پیش از او بود نوشتیم و بعد از او نوشتیم
 که حرف ترفع او بود و ده در تحت آن نوشتیم که حرف سادات بود و تزل و ترفع
 آن نوشتیم که حرف ترفع آن بود و بعد از آن از ف که اساس است یازده شماره
 نمودیم بحرف دال رسید نوشتیم که قوی است دهرگاه از حرف اساس بحرف
 برسد و از نظیره بحرف دیگر آن برسد آن حرف اقوی است که از اساس رسیده است
 و حاصل حرفیت که از عدد صغیر با اساس و نظیره و قوی جمع نموده و حرف که ده
 بنویسد که انرا حرف حاصل گویند مثلاً خوشتم که حرف حاصل را بیاییم حرف
 که صادر بود بعدد صغیر اسجدی نه بود و گرفتیم و حرف اساس ف که هفت بود
 گرفتیم همه را جمع نمودم ۲۴ بیت و چهار شد که حرف بیت و چهار اسجدی
 ج بود نوشتیم قاعده سخته حرف حاصل یازده شش با مطلوب مطلوبش
 با مطلوب مطلوب مطلوبش با قرین اینها یا طالبش یا طالبش یا طالبش یا طالبش
 با قرین اینها را با خود و حرف که در اساس باشد و هم طبعش هم در صفحه یافت شود
 بگویند و بعدش را منظور دارند از حیث حروف اساس و طالب و مطلوب و قرین
 که طالب و مطلوب بعدشان دو میباشد و قرین با و مطلوب مطلوب و طالب طالب
 بعدشان چهار میباشد و قرین طالب و مطلوب سه میباشد و قرین مطلوب مطلوب
 و قرین طالب طالب پنج میباشد و طالب طالب طالب و مطلوب مطلوب مطلوب
 شش میباشد و قرین هر یک از این سه طالب و سه مطلوب هفت میباشد
 و خود حرف بعد ندارد و چون ثود از دایره اعظم منتهی الیه را بکبر و بعد از تمام

اولین از نوج تا هشتم	نام آن نرزه و دو گر که زدم	هر دو مرغ را شدند بیت
هجده بر چیس بر کجای باخو	نرزه را خانه نو و دهم نرزان	شش را شیر ماه را بر طان
شتری خانه خوشه و جوزا	مرز جل است جدی و دلو	و دیگر را نمایی سبزه سیاره
مر است و عطارد و زهره	شش و مرغ و شتری و حل	باید دانست که چون از حال

تن و جان و زندگانی بر سبب خوش بکیر سخاوند طالع اگر در و از ده باشد یا ساقط
و خوش آنکس را در حال زندگانی ظیل افتاده باشد و این کس از خویش خالی
افتاده و غمناک بود چون ساقط و محرق آن کس را بیم بود پس اگر خداوند طالع در
دست باشد و سعاد و دلیل بر رفعت و سعادت و خوش گذشتن و صورت را بر طالع

بر پنجی است که نوشته شده است	خانه ششم	طالع	خانه
مال و نال سئوال شود نظر در خداوند	خانه ششم	طالع	خانه
و خداوند بیت المال را هم ملاحظه نماید	خانه ششم	طالع	خانه
وسعت و ربیت المال بود دلیل یافتن	خانه ششم	طالع	خانه
اگر خداوند طالع سخاوند بیت المال	خانه ششم	طالع	خانه
مال بد شواری بدست آید و اگر خداوند	خانه ششم	طالع	خانه
سخوس بود هر دو بد بود و اگر خداوند	خانه ششم	طالع	خانه

خداوند بیت المال را سخوس کند صاحب این طالع مال خود تلف کند برودی و ایضا
در حکم برادر ملان و دوستان و اقارب اگر کسی از حال برادری پرسد در خداوند
طالع نظر نماید هرگاه خداوند سیم مافرا باشد بیکدیگر بجز تفتیت یا بدین دلیل
بود که میان ایشان دوستی باشد و اگر نظر سریع یا متعالبه بود و میان ایشان عداوت
بود و هرگاه خداوند خانه سه دریا زده بود آن برادری سفر کند و اگر هشتم بود
از خانه محرق شده مرده باشد و ایضا هرگاه سوال از حکم عاقبت و ضیاع آمد
و خانه سه دریا زده در خداوند طالع نماید خداوند خانه چهارم اگر نظر ایشان بیکدیگر از
ترس یا متعالبه بود میان سوال کنند و پدر و بی خصومت بود اگر تفتیت یا

یا تدریس بود میان ایشان دوستی بود و اگر سئل از ضیاع بود و نظر مودت بود آن
 ضیاع بدست آمد اگر سعد در این موضع بود سؤال کننده با سعادت نبود و عاقبت
 وی بخت مگر بود و اگر خداوند خانه پدر سعادت بسیار بود و دستش بود و حال
 شود برودی ایشان به در طبایع بروج حمل است انشی تیرد کمان نور خاکی جدی
 خوشه همان طبع جزا و دلو پله هوا دان خرفک و حوت عقرب ماه

بروج النشی	بروج خاکی	بروج آبی	بروج هوایی
حل قوس سبده	نور جدی دلو	سرطان حوت عقرب	جوزا دلو میزان

و اینها هرگاه کسی سؤال نماید در حکم اولاد و پیریه و شادی و نظر نما سجدا و طلوع
 و خداوند پنجم اگر میان ایشان اتصال بود از فرزندان باشد و اگر خداوند طلوع
 در پنجم باشد یا خداوند پنجم در طلوع ان فرزند باشد پس اگر فرزندی غایب
 باشد و اتصال بود میان خداوند طلوع و خداوند پنجم ان فرزند نه بمیدد و اگر
 خداوند پنجم مخوس بود دلیل بیماری و تباهی حال این فرزند بود و اگر محرق
 باشد همه بپاک باشد و اگر از شادی سؤال شده باشد و خداوند پنجم معود
 باشد انکس از شادمانی بهره سعد خواهد شد و الله اعلم و اینها هرگاه کسی سؤال
 شود از حکم بیماری و بندگان و گر خجسته اگر سئل بیماری بود و خداوند طلوع در
 باشد انکس بیماری بود و اگر خداوند ششم در طلوع بود دلیل بر بیماری بود
 و هرگاه خداوند طلوع مخوس باشد یا محرق و دلیل طلاق بود و اگر از گر خجسته باشد
 و میان خداوند طلوع و خداوند ششم اتصال باشد و نظر مودت بود و گر خجسته
 بازاید و اگر خداوند ششم متصل باشد سجدا و طلوع گر خجسته خود بازاید و اگر
 سئل از بنده بود و میان خداوند طلوع و خداوند ششم اتصال باشد این بنده
 بنده را دوست دارد و اگر اتصال از خداوند ششم باشد سجدا و طلوع مودت
 ان بنده خداوند خود را دوست دارد و اگر اتصال از خداوند ششم باشد سجدا

بودت ان بنده خداوند خود را دوست دارد خاصه نظر مقبول باشد و ایضا هرگاه
 کسی از حکم تزویج و خصومت و تبریک سوال نماید چون سئیده در تزویج باشد نظر سجد
 طالع نماید و خداوند هفتم هرگاه بسبب یک اتصال دارند که یا ماه بعد ایشان بسبب یک نقل
 کنند ان تزویج حاصل شود و اگر زهره خداوند طالع را بیند دلیل که ان تزویج
 حاصل نشود و هرگاه سعدی در هفتم دلیل سعادت باشد و هم برکت و هم تزویج
 و اگر از شرکت سوال شود و میان خداوند طالع و خداوند هفتم اتصال بود و بود
 هر یک دیگر را قبول کرده باشند میان هر دو شرک لمانت و صلاح بود خاصه
 که سعد در هفتم بود یا در طالع و اگر اتصال عداوت بود میان ایشان خصومت
 افتد و اگر حسن بود یا در طالع بود یا در هفتم خیانت کند یکدیگر را و هرگاه سئیده از خصومت
 بود حکم دی راست چون حکم شرکت نبود و اگر اتصال بود چنانکه یا کرده اند
 دزد که قمار شود و اگر خداوند هفتم بگیرند با اتصال با خداوند طالع دزد خود کالا
 باز دزد و اگر خداوند دوم در طالع باشد دزد دیده باز باید اگر چه در کار می کند
 و میان محققان چنین معلوم میشود چون شرکت و هرگاه کسی از حکم خوف و میراث
 سوال نماید از خوف اگر باشد نظر سجد و طالع نماید هرگاه از خشونت پاک باشد
 دلالت کند بر اینی از ان خوف اگر خداوند هشتم در طالع بود با خداوند طالع در
 هشتم ان خوف نباشد و اگر خداوند هشتم سعد باشد و در طالع بود از ان خوف این
 کرد و اگر حسن باشد که در طالع ایدیم ملاک بود و تیران بود که خداوند طالع
 سخن باشد یا محترق و اگر از میراث پرسد بیک سجد و خداوند هشتم اگر سعد باشد مقبول
 بنظر سودت میراث نیاید و اگر خداوند هشتم سخن باشد و بنظر عداوت نکرد میراث
 نیاید و رنج بیند و ایضا حکم سفر و علم و غایب بیک سجد و خداوند خانه سفر و سجد و طالع
 اگر خداوند خانه سفر سجد و طالع پیوند و سفر نباشد زد دی و اگر خداوند طالع
 اتصال کند سجد و خداوند خانه سفر نباشد اما هرگاه در نهم باشد و با کوبی اتصال کند
 سجد و طالع سفر باشد و اگر سئیده علمی باشد هم بر این جمله که سفر نباشد بیاید

نکرت بد آنکه چون بخش در نهم باشد این کس از علم بر خوداری میباید و باشد
که تمام کسب علم نماید و بطیار و باید نکرت و بر غایت هم چنین حکم باید کرد
و اگر خداوند نهم سجداوند طالع میبندد یا طالع اید غایب یا زاید بختانه و الله اعلم
در هرگاه کسی سؤال نماید که میان من و سلطان چگونه خواهد بود و نظر سجداوند خانه
دوم نماید و خداوند طالع و شمس اگر خداوند خانه دهم اتصال کند سجداوند طالع
بنظر تثلیث یا تیس دلیل است که از سلطان خیر و خوبی میبندد و اگر نظر تریع و مقابل
بود یا مقارنه خداوند دهم خیر و بر سر سنده را از سلطان رنجدارد و بدتر آن
بود که خداوند طالع محرق بود آنکس را از سلطان بیم ملاکت بود و اگر خداوند خانه
سلطان سعد بود و در طالع بود سعادت نماید از سلطان و هرگاه مسئله از عمل بود دهم
ان حکم کند و هرگاه ساعی سؤال از احکام رافت و سعادت نماید نظر سجداوند
خانه یازدهم هرگاه سعد باشد یا در طالع باشد یا متصل سجداوند طالع دلیل بر
بر آمدن امید بود با سانی و یافتن آن سعادت و هرگاه خداوند طالع سجداوند
خانه امید میبندد و خداوند خانه امید ویر قبول کند یا امید طلبید ان امید را
که بر آید و اگر خداوند خانه امید بخش باشد و در طالع باشد یا سجداوند طالع نکر
اگر تریع یا مقابل نکر دان امید تبا نه شود و اگر خداوند طالع بخش باشد و نظر
تثلیث یا تیس باشد و خداوند طالع را قبول کند یعنی امید بر آید و بعضی تبا
شود و الله اعلم و اینها هرگاه شخصی سؤال از احوال دستور آن نماید هرگاه مسئله از
دشمنی بود نظر سجداوند خانه دوازدهم و سجداوند طالع نماید اگر خداوند خانه دوازدهم
ناظر باشد سجداوند طالع بنظر مودت میان ایشان دوستی افتد و اگر خداوند خانه
دوازدهم بخش باشد و نظر عداوت بود میان ایشان دشمنی افتد و اگر خداوند خانه
دوازدهم در طالع باشد و سعد باشد امید واری و غرض دسی بجاصل آید و حکم
از آن بود که در طالع باشد و متصل بود سجداوند طالع و هرگاه مسئله از دستور باشد
و خداوند طالع سجداوند دوازدهم میبندد و با خداوند دوازدهم سجداوند طالع

ان دستور نیاید و اگر خداوند دوازدهم در خانه باشد و محسن بود و نیاید و اگر سید از محسن
 بود و اگر خداوند طالع در ده باشد اینکس در محسن و اگر سید از محسن بود و در ده محسن بودیم
 هلاک است و اگر زایل باشد از خداوند طالع سیم باشد و اندر محسن سومی کند و امید خلاص
 باشد و هم چنین حکم کند که منفرد را کردی باقی کارها برین ترتیب هرگاه از گزافی و
 ارزانی سالی سوال نماید از طالع اجتماع و استقبال چون خواهی که جان نریخ
 بدانی در هر ماهی طالع اجتماع و استقبال کند و در دیگر تا که ام منزل است از منزل
 غیر چون بدستی بدان که موضع رخت کدام منزل است پس از رخت شماره کن تا آن
 درجه که موضع رخت است پس از آن حصه سی جز یا بیکن آنچه بماند بر سیده قسمت
 کن آنچه بر این باید بماند و در مبداء بر این و اسجای بیکن هر یک از آن باشد
 ما خواهد پس بر منزل که بختین باشد نظر نما که موضع دی از طالع چیست و هیچ کس
 اسجای نیست یا نه اگر اسجای کوبی باشد و بر محل محسن باشد و مورد حساب نداشت
 سکر و اگر زیر زمین باشد میان رابع و طالع دس خط و تنگی باشد و هرگاه ما بین
 رابع و سابع باشد دلیل بر فراخی باشد و اگر میان سابع و چهارم بود دلیل بر
 تنگی ترخ کند و اگر میان دهم و طالع باشد دلیل بر فقرانی بود و اگر قمر سه باشد
 دلیل خیر و خرمی کند و ایضا در میان کواکب دوازده برج در محل رخت بر صورت
 ماده کاویت ششتری بر صورت اسب ششتری ملکیت که الت ضرب پیش نهاده
 آفتاب چون باتاج و تخت زهره چون چهارپای عقاب و چون مردی که چون
 چهارپای النور رخت اسبی ششتری چون کادی سرچ کرکی شمش چون عرد سی
 اراسته زهره چون کوه پرمینی عقاب و چون مردی و پیرمتر چون طکی سفید پوش
 اسجود از رخت چون مردی سافر که سفیر خواهد رفت ششتری چون مردی که تروج
 خواهد کرد سرخ چون جوهر یا قوت شمش چون زر و سیم زهره چون کوه پرمینی شمش
 چون مردی با حشمت و ثروت مردی سفید پوش السلطان رخت چون کوه پرمینی
 ششتری چون ملک باتاج و تخت سرخ چون سبزه که شمش چون کدو و جو

زهره چون زر و سیم عطار در چون مردی مسافر قمر چون ارض بر زوایا زحل چون
دیر مشتری چون پیری باکو هر پنج چون سر یکی شمش چون ملکی زهره چون کدوم و
جو عطار در چون بوی خوش قمر چون زر و سیم آسمند زحل چون زنی که پیشه بوی
کرده مشتری چون جامه رنگین مرغ چون زنی شتم شمش چون جامه پشمینه زهره
چون کتیر که عطار در چون ملکی باتاج و تخت قمر چون زنی حائض از شوی المیزان
زحل چون ملکی باتاج و تخت مشتری چون سرب و آهن مرغ چون زنی از شوی بیرون
اداره شمش چون بنده که بخت زهره چون مردی توانگر عطار در چون زنی را که غیب
قمر چون جامه پشمینه فقر بر زحل چون جامه پشمینه مشتری که دم و جو مرغ چون
رستان و درختان سبزه شمش چون تاج و کمر زهره که عطار در چون جامه پشمینه
قمر چون بنده که بخت آفتاب زحل چون مردی که کوبه بر لبه کینه مشتری سوار و دوشه
لنگه مرغ چون نایب شمش چون مردی خوب از زنی زهره زنی که از مردی جدا
عطار در کدوم و جو قمر چون مردی که از سفر باز آید آتشی زحل کدوم و جو مشتری
چون بنده که بخت رخ پادشاه باتاج و تخت شمش زنی تند و زهره مردی
با جامه رنگین عطار در کدوم و کجور و شیر قمر کدوم با جاک اسفند الله زحل چون
ملکی باتاج و تخت مشتری مردی گشته در جایگاه غریب مرغ مردی که از زار
کرده گشته شده شمش چون مردی غریب بیار زهره مردی که از خود گشته
باشد عطار در چون مردی که خانه خود سوراخ کرده باشد و کلام بوده باشد
قمر چون مردی مرده آسمت زحل چون باز را نیست مشتری پادشاهی باتاج
و تخت مرغ چون بنده که بخت شمش کدوم و جو زهره پادشاهی باتاج و تخت
عطار در چون که بخت قمر چون زمین و اجرام و لایع الغیب الایه ایضا در استخراج
شکلات آشی عشر و سهامات هر گاه خواهی اثنا عشریه که الکب را از طالع بدانی
بگیر طالع و بهین که درجه درجه است و از در دوازده ضرب کن آنچه جمله شود
اگرگاه از طالع بمقال بین کن تا شماردی یکبارم مرغ رسد اثنا عشرات طالع باکو کب

هر مائة نورثان ب ر خ ز و ح و ا و س و ط و ان از امد دال و ان رسیده و در میزان شمس و قمر
 ب ج د ه و ز و ح و ا و س و ط و ان ی دلو و یا زماهی خان

در ان برج بود شمال طالع یا هیم اربع صریت کرده اند ده دوازده خاک
 از طالع بیکنیم سرکان تا شمار برسید با جز درجه سلطان کو نیم اثنی عشر باشد
 سلطان به سی درجه دیگر نباید گزیت تا درجه طالع یا درجه کوب چند باشند
 هر برجی را دو درجه دینیم بگردانجا که سپری شود اثنا عشر است در اینجا باشد قول
 اول قول همد و ان است و قول دوم بطلیوس صاحب سهرات و این سهر
 طریقه همد و ان است ایشان دوازده برج را نه قسمت کرده اند هر قسمتی شش برج
 و بیت دقیقه و هر چهار ششگه کرده اند اول از سر حمل گرفته اند مثال چنان بود
 که حمل را نه قسمت کرده اند از اول حمل تا سه درجه بیت دقیقه را داده اند پنج
 که صاحب برج است و شش درجه و چهل دقیقه داده اند زمره که صاحب برج
 دوم که ثور است و ده درجه از برج حمل را بطار د داده اند که صاحب برج سیم
 که جوز است و شانزده درجه و چهل دقیقه از برج حمل را داده اند شمس که صاحب
 برج اسد است و بیت درجه از برج حمل را بطار د داده اند که صاحب سنبله است
 و بیت سه درجه حمل را داده بمیزان که صاحب زمره است و بیت شش درجه
 حمل را برنج داده اند که صاحب عقرب است و درجه بیت دهم الی درجه سی
 و باقی که مذکور شده است از درجه بعد از ان متعلق است بکوب بعد از ان پس تقسیم
 حمل بدین پنج است لا تقسیم برج ثور را بر سه قسمت کرده اند از اول برج ثور الی
 سه درجه و بیت دقیقه داده اند

۱	۲	۳
نه	سرطان	۵
۴	۵	۶

در تاریخ حکماء
 شده و مردم را
 یکی از انبیا و

صالح السادس شمس الدین سهروردی
 گفته که ربانی در زمان افلاطون پیدا
 مدحی بکمال کعب تعلیم و ترغیب نمود

بنی اسرائیل که از انان سبوت بودند و حی اند که تصدیق ان مریخ کند تا بطیبه و با
 مرتفع شود ایشان و به پلوی ان مریخ مثل ان ساختند و دوا زیاده شد ضرر
 حال را بان بنی باز گفتند و حی اند که ایشان مثل ان مریخ در نهایی ان

ساخته اند و آن تضعیف کعب است پس متغایه سجدت افلاطون بردند
 گفت شمار آنقره ازینند به بود حقیقی شمارا باینصورت مقبیه کرد هرگاه استخراج
 خطین میان خطین بر نسبت واحد توانید کرد مقصود حاصل شود و تحقیق
 کلام در این مقام آنکه اب را طول مربع فرض کنیم و خطاج را نصف آن بروجهی که
 ب ا ج قائمه باشد و تمیم سطح ا ب ج د و وصل قطر قطر آ د و تضعیف او بر نقطه
 ط و اخراج خطین د ج د ب باستقامت کنیم و کنار مسطره بر نقطه آ بنیم و
 او را تحریک کنیم بر خطین موازی تا آنکه خطین ق ط و ه ط متساوی روند
 اکنون آب د ب ه در ج و ج ا اربعه متوالیه اند بر نسبت واحد یعنی نسبت آب
 به ب ه مثل نسبت ب ه به ج و مثل نسبت ج ه به ج است برای آنکه اگر
 قطر ب ج که بالفرض بر نقطه ط گذرد و حمل کنیم و از نقطه ط خود ق ط بر خط ج
 و اخراج کنیم البتة این عمود منصف ج د است و سطح در در ج ب ا مربع ج ه
 مجموعاً مثل مربع ج ه راست بکشل ششم از مقاله دهم کتاب اقلیدوس و مربع
 ج ط را مشترک سازیم پس سطح در در ج ب ا مربع ج ه و ج ط یعنی ب ا مربع
 ج ط بکشل عروس مثل مربع ج ه و ج ط است یعنی مربع ج ط و مثل این
 میان کنیم که سطح ده در ده ب ا مربع ط ب یعنی ب ا مربع ج ط مثل مربع ط ه یعنی
 ق ط پس سطح در در ج مثل سطح ده در ده ب است نسبت در در ده
 یعنی بسبب اب به ب ه بکشل چهارم از مقاله ششم و شانزدهم از پنجم مثل
 ه ب به ج است بکشل شانزدهم از مقاله ششم مثل نسبت ج ه به ج آسجها
 از ششم و شانزدهم مذکور و بیان این بوجهی دیگر در ذیل تحریر اقلیدوس که خواهد
 نصیر الدین برای اقامه برهان بر بکشل یازدهم از مقاله دوازدهم نوشته است
 پس نسبت آب به ج آ چون نسبت آب به ب ه امنیت مثله بالکسر
 مقاله پنجم یعنی نسبت کعب معمول بر آب ب کعب معمول بر ب ه بکشل سی و
 از مقاله یازدهم و این مطلوب است و الله اعلم بحقایق الامور و الاشیا

الصحيح السابق في علم الكيمياء ونزهة القلوب على ستة فصول فصل اولي بدائمه كيميا
عبارة است از سر رفت كيفيت تغيير صيرت جوهرى با جوهرى ديكر و تبديل مزاج ان سلبه
و تحليل و تقعيد و مانند ان و انرا اكسير و صنعت نيز خوانند چنانكه بدان اشارت خواهد شد
اولا بايد دانست كه اصل ماده الموداد و چيز است تبيض و تصفير و چون امتحان كردم
سپهر اچنان يا فتم چيز را رسيد كردند و در همه نفوذ كند تا سجد كند اگر مس را تنگ
كردانند و او را با سپاس و ديكر دار و دماي در سكر كه چو شاست سفيد شود چنانكه اندر
ديرون او چسبم كرد و يا چنان توهم افند كه اگر او را در محلي بديري بهتر كرده شود
مس را نقره كردانند لکن او را عيني هست كه برالتش قرار كند و او هر چه با او در
اميزد جدا شود و صمغ كند و اما ناسطه انكه درالتش سوزد و بلكه متخيز شود و استيم
كه اگر او را چنان تدريسي كرده شود كه با چيز دي كدازنده در اميزد همچنان میند
بر حال خود بماند پس بايد كه اول او را تخفيفي كند چنانكه ماثيت از او جدا شود و
سحق بزيه تا اگر او را با چيز دي ديكر مزج كنند زنده نشود و اگر بدادن او احتياج
افند هر ابر را كه دهند قبول كند و چون جايت او است انكه اگر برالتش نهند ببرد
و دار و دماي ديكر را كه بر او نهاده باشند با خود ببرد و تدبير حقيقت او ان باشد
كه تصعيد كنند از او مس چيز زنده بماند و اگر چيزي در او سوخته باشد در اصل
الت تصعيد سوخته شود و چيزي چون در او سفيد خالص از او باقي بماند كه مس
اشرا ماثيت در او نبود و چون خواهند تصعيد او كنند اول بايد او را كشت چنانكه
بعد از ان باد كرده شود بعد از ان تشويه بايد كرد و يا سخنان بود كه او را با ساميند
در دمي سفالين كنند و ديكر را بگل حكمت بگيرند چنانكه شرح ان بيابيد در
توز نهند و بعد از ان تشويه او را سنجي ثابتي تخفيف و تشيف كنند همچون كاك
و امك و راج پس سخن كنند و در ديكر تصعيد كه انرا ديك انال كويند و التي
كه انرا كيه خوانند بر سران ديك نهند و تصعيد كند و هر چه صمد و كيه باز باطل
بر هم كنند و باز تصعيد تا بهفت نوبت و فائش تا دوازده تا تخفيف و تشيف

تمام شود و میرا پنجه اراد صافی و روح بود باقی ماند پس اگر قدری بشرطی معتبر است در آن
برخی اندازد پس اگر یک سیم کرد انداخته که فرق نماید و از برای رنگ سرخ هیچ
نیافتم که در اول امر سرخ کنند باشد بلکه هر چیزی که در سیم و غیر آن نفوذ کند
چنان یافتیم که اول او را رنگ سیاهی دهد و گوگرد را چنان یافتیم که چون سیم را بوی
او دهند رز دگر دانه و اگر در او مالند سیاه کند و اگر بر سیم اندازند او را سوزانند و تجربه
والبتیم که هر چیزی را سوزانند اول او را رز دگر کند یا سرخ پس بر پر کردیم که از سیم نمانی
که نفوذ را سوزانند و رنگ رز دگر کند و از او جدا شود و معتبر است که هر چیزی که او سوزانند
باشد چون او را طبع کنند اول چیزی که از او متخلل شود قوت ناری بود که در او باقی است
لواطه خفت او پس گوگرد را با سیم نرم چنانکه قوه ناری را استخراج کند و در او پرورن
بیرون برد و اگر جوهر را در چیزی سوزانند و از او بپزد و چیزی را جدا کنند باید سخت چنان
جوهر او صاف پاک ماند و طبعی چنین میسر شود که در این مضاعف چنانکه در آب
گرم و بر آتش جوش نبود یا در زیر سرکه یا در سرخ و افتاب یا بر خاکستر گرم و هر چند
رق در او بیشتر باشد از خداد و در بر باشند و باید در آب اندکی تری بود تا این
صیغ جدا تواند کرد و عمل این آب زبر تر باید کرده شود پس او را در این آب سیاهی
سرخ بماند و هر بار که آب سرخ شود سردارند و آب تازه در او ریزند و بجا شانند و باز
چون سرخ میشود بر میدارند تا چنان شود که در وی از صیغ هیچ چیزی باقی نماند پس آن
آبهای سرخ را جمع کنند و آبش نرم تقطیر کنند و تا آن صیغ جدا کنند اگر آنچه میخواهند
برای سیاه باشد معلوم شود که در طبع سوخته است و اگر سرخ باشد معلوم شود که طبع
سرخ برد و یکت و ج از چند خوبت دیگر اندک عصاره جردنی سرد چون سرکه
مسعود اب حاضن اترج و عصاره ماست ترش طبع کند تا ناریتش ضعیف گردد
و چندان قوت نماند که بدان رز دگر تواند کرد لیکن این صیغ حاصل شد از برای
ترکیب احتیاج افتاد و بر طبقی که استخراج صیغ مابین سهل شود و موافق ترین همین
از برای این کار عصاره از برای اعتقالت ادسیاب سرخ کرده بود و سرخ کردن

سیاه میکنند همچون شکوفه پس چون صبح را سیاه مذکور هر یک بوزن دیگری
 سخی کنند و در میان سرکین دفن کنند تا یک با هم متمتع گردند و اگر نیز سیاه سرخ
 باشد بجا لطف این صیغ سرخ کرد و همچون شکوفه اما چون سرخ کردن کردند
 اولی آن بود که سرخ کنند فصل ثانی در عقد و تجلیل و تکلیس اگر خواهند عقد زیرین
 او را در قاروره کنند که گردش دراز بود و سنگ و عصاره حی العالم بر دریزند چنانچه
 بمقدار یک انگشت بالای زیرین باشد و قاروره را مطین کنند و از شاره با ذبل
 التی بر او افروزند و قاروره را در میان نهند چنانکه بجز کردن او بدیدر نباشد
 و چهار ساعت یا پنج ساعت بگذارند و بعد از آن بیرون آورند و قاروره را بکشند
 و سایر آنکه منعقد شده باشد بگرد و سخی کنند و از برای حاجت بگذارند و حتی
 دیگر بگیرند از سیاه بگرد و از شیره و قلع و دکن مدبر از هر یک نیم رطل و همه را
 سنگ بگویند و بریزند و این جمله را با هم بایند تا سیاه ببرد و در یک امثال
 کنند و سرش را محکم بگیرند و بر التی نهند از باد و تابش و آنچه از او مصدق شود
 بگیرند و نیم رطل شیره و بیت و نه درم یک مد بر او نهند و سنگ بایند و از
 همچنان مصدق کنند و همان تدبیری کنند تا چون یک سفید و منعقد شود و از
 برای وقت حاجت بکار دارد و حتی دیگر زیرین را بر آج بکشد و بمقدار آن یک
 شوی بایند و در او بریزند و در یک امثال نهند و تصعید می کنند تا وقتی همچون
 درو رسد و چهار نوبت که تصعید کرده باشند گاه باشد که بدین مرتبه رسد پس از
 آن زیرین مصدق بمقدار رطلی حاصل کنند و نیم رطل شب یاقانی و ربع آن شب نشانه
 با و اضافه کنند و با هم سخی کنند و از در قدحی مطین بریزند و آن قدح را در
 یک امثال نهند و سه شبانه روز در زیر التی خوی کنند و بعد از آن بگیرند
 تا سه و منعقد شود و حتی دیگر بستانند از زیرین مصدق و هیچک یابد کرده شد بگرد
 و از بنیاض بعضی محقق و محجوف و صمغ عربی از هر یکی و این جمله باب بیست و هفتم
 همچون نوبت اول سخی کنند و شبی دیگر همچنان در تونر نهند و چون بیرون آرند

باشد حل طلق هرگاه طلق بگوید تا چون سرمه شود و بحری که سخت باخته باشند
به ریزند و بمقدار او شب یانی بر او افکنند در سه درم یک و پوره ارمنی و بمقدار او یک
و او را یک با بایند و در شیشه مطین کنند چهار رطل بول کوه دکان در او ریزند و سر
شیشه را محکم بکوبند و شبانه روزی در آتش سرکین کنند چون بیرون آورند که آخته
باشد بجهت وقت حاجت بکار دارند و جوی دیگر بستانند که آتش و بچو شاند تا محراب
شود پس طلق اصنافی که کنند آن آب بر او ریزند حل شود و جوی دیگر بر سراج را در آب
ریزند تا محری شود پس از آب لایند و صافی کنند و در آب کبینه ریزند و چهل روز در
آفتاب بیاوریند که آن سرکه پس عجب شود پس هر وقت که خواهند طلق حل کنند
در قدحی کنند و آن سرکه بر او ریزند و سه روز بگذارند سخیل شود و چون آب و آن
کرد و صفت تکلیس هرگاه خواهند چیز را کس کنند او را بنوشند و سه که رنگاری
کرده یا بجزئی سر زنده همچون کبک و نوشاد و گوگرد و سوزانند تا سخی ببرد
و سیاه در وی آئینند پس از آن تصحید کنند تا سیاه بر او جدا شود و همچنین چند
لونت همین عمل کنند تا آنچه از او باقی ماند همچون در زوری شود و او را حبس و تکلیس
خوانند پس اگر از برای آقره بود از آن یک آب بمقطر دهند و بایند و در تون حمام
نهند و باز بایند تا بغایت نرم شود و هرگاه بجهت زربود اسیبای زاجات و هندی
آب گوگرد سخی بار و غن بیضه دیانی تشویه کنند تا سخی شود و چون در زوری شود
صفت تحلیل چیزه ایسان ترین طریقی در تحلیل الشک طبعیت شفا نیز را از حشرهائی
گردانند که بجز خود انحلال پذیرد همچون کبک در زاج و قویترین همه نوشاد است
پس آنچه را که حل خواهند کرد باید که در آینه کنند و نوشاد در حل کرده در او
ریزند و بایند تا ده گز بر وجه مذکور سخی کنند و در آتش ریزند تا شمع شود
یعنی چنان شود که اگر بر این گرم کرده یا آب او را افکنند در حال که آخته شود و او
لونت بنوشاد در محلول از آن تصحید کنند هر چه بیکه یاد کرده شد بدین مرتبه برسد
و گاه باشد که سی لونت بدین مرتبه رسد فصل ثالث در تیر چیزهائی که در این صفت

بدان محتاجند تا بر کبریت مقداری از کبریت بیاورند و از البر که تند شده روز بایند
 و در سایه خشک نموده و مکرر بایند و بکفک انگبین خمیر کنند و از آن صند کنند و
 آنچه از آن صند شود بگیرند و پاره از او در التش باندازند و هر گاه بخیزد و دو کند
 التکه بیاورد و هر گاه دو کند بار دیگر بس که بایند و بکفک انگبین خمیر کنند و
 صند کرده و مانند آبجدی برسد که چون بر التش افکنند دو کند و بسوزد و بعد
 از آن بردارند و نگاه دارند و حتی دیگر بستانند مقدار یک خواهند از کبریت و نیمه این
 قلعند و هر دو را با هم بایند و در یک سفالین مطین کرده و در التش بمانند و روز
 تخم مرغ را بریزند و بچینه همسین او را بچینه بمانند تا سرخ شود پس دیگر را بردارند
 تا سرخ شود و از آنجا بیرون آرند و بایند و در وقت حاجت بکار برند قدری از
 برسیم افکنند سرخ شود تا بر آب کبریت بستانند از کبریت اصغر خردی و از مرغ
 سنگ رسیده خردی و آن هر دو را سنگ بایند و هر دو را در قاروره مطین
 و سجا کستر التش بزرگین خفیف بکشانه روز نشویه کنند پس بیرون آرند و بستانند
 یک مطین و بهر دقیقه کبریت سه دقیقه آب بنیرین در او ریخته و بچو شایند و چون
 چوشیده باشد آن کبریت و بکفک شوی سحوق در آنجا بریزند در ساعت سحر شود
 و آب سرخ گردد و تا بر نیمه عمر که آن را رازد و تخم مرغ نیز خوانند بستانند زرده تخم
 مرغ را و التش او را تقطیر کنند و سفش را گرفته و آب بیاض البیض مقلطه آنرا خشته
 کنند و در زجاج مطین بریزند و چیزی بر سر او نهند و محکم شد و صل نمایند و بر سر
 التش نرم نهند چنانکه بچو شد و آب سرخ شود و هر گاه در خاکتر گرم نهند یا آب
 بهتر باشد و چون آب سرخ شود آن آب مقلطه در و بریزند تا صمغ در زیر قاروره
 باید حاصل شده باشد تا بر شب بستانند شب را بگویند و بریزند و در یک سفالین
 که چربی بر او رسیده باشد کنند و بالتش نرم بچو شایند و فرود گرفته تا بر شود
 و بجهت وقت حاجت نگاه دارند تا بر مرغی بستانند مقدار یک خواهند و از آن
 بایند و لبر که انگوری خمیر کنند و ده روز در آفتاب بنهند تا خشک شود و بار

و در دیگی کنند و نرم نرم التش کنند تا مصلد شود و پس آنچه مصلد شده بگیرند و بشام
و بار دیگر مصلد کنند و همچنین تا وقتی که چون سیاب سفید شود و پس اینرا بکامدارند
و بر قشایستاده مقدار یکه خواهند بر قشایستاده و بکوبند و از راج و شب بانی
از هر یک یک هم چند مقدار ایشان در نه را بیایند و مصلد کنند و چند لونت چنین
کنند تا بقایت سفید شود و بکامدارند فصل چهارم در جلب سیاب بستانند در جات
هنگفت کنند و در کاشته بشارند و باز در اسخا کنند و فشانند و هم چنین لونی دیگر
اینرا سیاب محلب خواهند بر شخار سفید و یکی سفالین بستانند و فشانند و در او بکوبند
چنانکه تابه نیمه او برسد و آب در او بریزند و در طشتی بزنند پس هر ایر که از آن دیگر برود
او بریزند و جمع کنند آن شخار سفید بود خشک کنند و بکامدارند و بر یک مهندی بستانند
از روی بید یا در دی سخته مقدار یکه خواهند و بسوزند و خاکسترش را بگیرند و در دی
کنند و بهر خردی چهار جزو آب در او بریزند و اگر خواهند یک بر ایر آب بوشاد
در او بریزند و دور و زیاده روز بگذرانند و هر روزی چند آنکه بپاشند اینرا چنان بپاشند
و بکامدارند تا صافی شود بر دارند و در دیگی کرده و بسجوشانند تا چون آب پس شود و پس
گیرند و در اینیکه کنند و اگر آستان بود در آفتاب بپزند و اگر میستان بود در دیگی
رخیده و بر بالای التش گذارند تا به بنند و بکامدارند و بر یک مهندی بستانند و بر لونت
شد و خردی شب بانی و دو جزو نمک و جزوی بطرون بستانند و در آن سر که بریزند
و هفت روز در آفتاب نهاده صاف کنند و بکامدارند و بر یک مهندی بستانند
بیکرطل بوشاد و بپایند و به پیرند و اینرا بر نیت یعنی برای کنند و چون نیت را تمام
سجود پاره از آن بر التش افکنند و هر گاه در دکنند بار دیگر بزنند و پس بپایند و هم چنین
تدویر کنند تا چنان شود که دو دکنند پس با سر که بپایند و بان خشک کنند و فشانند
سازند و بالتش نرم آنها را بریان کنند و مقدار حسب ذوی از او و خردی از شب بانی
بر برابرم جمع کنند و سر که مصلد بر آنها بریزند و بر کین یا آفتاب بپسیت و بکامدارند
حل کنند و مصلد کنند و بکامدارند بهترین اهر است سخته بکامدارن سیاب و

کردن بادی بزرگترین العذر را بگیرند قدریکر طایع هر یکی را خوب بگویند و بپایند و در روز
 شغالین در یک واکوزه سرکه سفید سخت ترش در او ریزند و انرا بجوشانند تا دو سه
 جوش بکشد پس در شیشه گسند که سرش سنگ باشد و سرش را استوار کنند و در میان
 سرکین تر نهند و هر هفته یکبار سرکین بدل کنند تا برسد و علامت رسیدن آن
 همچون آب مرکب زرد شود همچون آب سیاه سرخ و انرا با سرکه بپایند همچون شیر
 سفید کرد و اینست لیل العذر را که در صنعت ذکر کنند فصل چهل و نهم در تدریس غفران
 سرب و غیره مقداری از سرب بیاورند و انرا کداخته تا بسوزد و خاکستر شود پس از او
 یکوقیه و از لول کا و سه وقیه در شیشه گسند و هفت روز در آفتاب گذارند و هر روز
 چهار مرتبه یا زیاد تر بخوبی بپاشند پس بر پارچه که متوسط بافته باشند بپاشند و بگذارند
 تا صافی شود پس خشک کنند انرا در غفران اسرب باشد بگلشن قشقه البقیه استانبولی
 تخم مرغ و در آب بکشانند روز بگذارند پس برون آورده و ان پوست تنگ از وی
 باز کنند و انرا سبک گویند در کوزه مطین گسند و سرش را محکم بگیرند و در تونر نهند
 و دو روز بگذارند پس برون آورند و خورده بپایند و بگذارند تا بر سر مس صعد بگیرند
 هر قدر که بخواهند از مس و انرا از صفای رقیقه بپازند و انرا بمقراض خورده کنند و در
 سرخ و زرد و نمک را گویند و با هم بپایند و سه روز در آفتاب نهند و خشک کنند
 و این مجموع را در کوزه گسند و سرش را استوار کنند و سه شبانه روز بزرگین پس
 و بعد از ان برون آورده بپایند و بشویند تا لوی زردی از او بر طرف شود پس خشک
 کنند و در یک سسکی انرا مصعد کنند پس آنچه بپایند همچون گند سفید باشد بپاشند
 قلی بپاشند هر قدر که بخواهند قلی و انرا هفت روز بزرگین سفید بپایند و چند آنکه بخور
 سرکه بپایند و چون بدین مرتبه برسد و قیه از او بکشد پس مس را سفید کند پس هر
 رطل از او را در یکوقیه توپال بپایند تا چیزی میگویند برون آید بزرگین غفران آن
 بپاشند از براده آهن و سبک که تنگ تر کنند و در پارچه بپایند و در کل حکمت
 نهند تا هفت روز بپایند و از نگار بگیرد و همچون غفران شود پس بپایند و بگذارند

تدریجاً روغن خایه بستانند تخم مرغ بکشند و زرده او را بگیرند و چیزی از قلقلند در آن
 براد افکنند و یک بایند و در سایه خشک کنند و مصعد گردانند و بنگاهدارند
 فصل سادس در بیان ساختن سیم هرگاه بکیرم سوش نقره بستانند و سه درم سیم
 و باهم بایند تا نرم شود و در قدحی که سطحین بکل حکمت باشد بریزند و در زیر بالای
 آن شبیه قرورت گرفته بریزند و سراسر استوار کرده و کیش و التش سرگین
 کنند و بعد از آن بیرون آورند و بکیرم آن را بر سه من نحاس اندازند سیم شود و جوی
 دیگر بستانند از زرنج سرخ و زرد در صاع و مردار سنگ و مغینا ساز هر یک جزوی
 دار قلی و یک اندرانی و بوره ارمنی و کسدر ریزد از هر یک نیم جزو و هر یک را علیحد
 کوفته و بجخته و در قینه کنند و سراسر از یک و اکسینه استوار کنند و یکی را بر آرز
 خاکستر کرده و آن قینه را تا صدفش در میان خاکستر نهند و دیگر در تمام در زیر آن
 و یک التش کنند و بعد از آن بکیرم تا سرد شود و آنچه در او باشد بیرون آورند
 بکیرم آن بر پانزده درم نحاس سخی کنند نقره گرداند و جوی دیگر بکیرم هرگاه ده شعله
 اسرب و در صاع و نحاس سوخته و مر قیث از هر یکی دو مثقال بستانند و این عمل را
 باهم بکوبند تا نرم شود و بعد از آن نحاس را بکیرم و آیین دار و کسیران بریزند و بکیرم
 و نحاس بعضی براد اندازند سفید شود و الا بر ظاهر او اندک غیری باشد چون باز بکیرم
 و مثل آن نقره بر وزنید کنند یک شود و جوی دیگر بکیرم مقداری از زینق و همچنان
 مر قیث از زینق ابران بکشند و بمقدار هر دو یک مقلو اضافه کنند و بکل هر مصعد
 از یک و زینق کنند و شب تشویه آن همی کنند پس تلوات از آن بستانند و سه فوت
 از آن تصفیه کنند تا سفید شود پس از آن آب بیاض البیض محلول بکس میض و نوشا
 و شب بر زینق کنند و شب تشویه تا سفید گردد و بکیرم از او سیت و چند درم
 نحاس را نقره گرداند و هرگاه بستانند از زینق جزوی و از زرنج سفید که هیچ سیاهی
 نباشد جزوی و باب رصاص یا اسرب یا نقره محلولی بنوشا در تشفیه کنند و تحلیل
 و تصفیه او تمام کنند هر بکیرم او بکیرم طل از نحاس را نقره گرداند و هرگاه این عمل

عمل مذکور را چون مستود شده باشد سخی کنند و بمثل در زن او از ریش محلول ده نوبت
سخی کنند پس تخلیل و تقصید آن کنند هر یک درم از او هزار درم سخاس را کافی بود و اگر
بدل زرخ کبریت مصره بطیض مصفی باب بیاض میضی مصعد که شب یکس محلول بود
هر یک درم هزار درم زیت صمد درم از سخاس و غیره را نقره کرد اند و حقی یکیر کیرطل
زرخ و کبریت و مانند آن بوره و باب یک بر و زخی کنند و در شب با تش متورط تشویه
کنند و بعد از آنکه ندر است او را اخذ کنند مصعد گردانند و تجدید بوره کنند تا سفید
شود و بعد از آن بلین عذر التقید کنند و بر وجهیکه ذکر رفت هفت نوبت تشویه
تا مستعد شود پس از آن چند نوبت باب نشاد و تشیع کنند پس زیت مصعد را با سجا
اندازند و بالتش خفیف تشویه کنند تا چنان شود که بر صفای سخاس جاری گردد
و نفوذ کند و یک جزو از پنجاه جزو از سخاس را سیم کرد اند و حقی دیگر است مانند زرخ
یا کبریت و از آن بر آن کنند چنانکه در خان و سیاهی و تن آنها برود و بمقدار یکیرطل
او را با بچه آن او از کلس عظام سه روز با آب یک صلایه نمایند و در شب بالتش
مزم تشویه کنند تا وقتی که قائم شود پس اگر آن کبریت باشد هر یک درم از آن با سجا
درم زیت در بوبه کنند و در آنرا حکم گیرند و در میان آتش نهاده نفخ کنند تا مستعد
شود و سیم کرد و و هرگاه زرخ بود هر یک درم برسی درم سخاس بنند تا سیم شود و حقی
دیگر است مانند کبریت و زرخ هر کدام که خواهند یکیرطل و از اسفیداج رصاص بچه آن
و از آن با سکه بایند و بالتش خفیف چند نوبت تشویه کنند و باب مرتکب تقصید
کنند و بعد از آن مضید آنچه محرق شود بر گیرند هر یک جزو از او بیست جزو است

سفید گردانند و السد اعلم صحافی الاسود و الاشیاء

قد فرغ من ترویج العبد البجانی میرزا احمدی الکیلانی حسب العیش جناب صاحب
نصاب قایمیرا محمد الشیرازی الملقب بملک الکتاب در معجوره یکنی فی السه ۱۲
و غیره

دی پدید آید و برای اعمال عجیبه بکار آید و این را تقصین اگر گویند و از جمله خواص این
 صورت آنست که او را در دکوی سفید پیچیده و در پیش روی اینه صافی وضع کنند
 و بهمان دزد و ربخیز نمایند در نوزده یا در سی از ماه قمر ظاهر گردد چنانچه در شب چهاردهم
 منابد تا وقتی که آئینه سرداری یا صورت را غایب سازنی و هرگاه در اول ماه این صورت
 در پنج گنی و خون او را خشک ساخته حتی نمائی ببرد آمی که از آن خون بدی صورت او
 منقلب گردد و بصورت آنچه سنی در دلو بدعت نهاده و هرگاه در آخر ماه شکم این
 صورت را بکنانی در وقتی که در شکم او باشد بگیری و در کسی مالی صورت او تغییر کرد
 و مانند کلپی شود و اگر امفیورتی تا چهل روز تغذیه کنی بخون دمنی و شیر و جانی بباری
 که آفتاب زانه بیند پس برون آورده و شکم او را شش کنی و هنوز زنده باشد هر چه
 از آشی دی برون آورده بکار داری هرگاه که بدین در جلیین خود را بیدان بیالاک
 در طرقة العین از هر جا بهر خواهی طولا عرضا توانی رفت و باز توانی آمد بقدرت
 الهی تقصین دیگر بکبر و حجر الشمس و باز بهر باز سفید عجین کرده و بیاورد فردی
 و چنانکه در تقصین سابق گذشت با دی عمل نماید لکاه فرج او را بخون سنگ بست
 بیالاید تا بوقت وضع حمل و در این مدت او را گوشت آغشته در دم فضا و و شراب
 چنانکه آمیخته با خون حجام مارغان وضع حمل و قبل از آن باید که برگ درخت صدق
 و زبد الجبر و حجر العقیس اجزا را برابر گویند و بخون سلفاة در بهره سمند
 که مرغ مشهور است و بر کنار آب بسیار نمایند عجین ساخته و بعد از حفاص و
 حتی چون دزد و کرم داینده اما که دارد با خون آن صورت متولد گردد و دنی آنجا
 که هنوز تر دانه باشد از آن دزد و بروی آفتند و در آمانی پاک بزرگ و سیح
 الرأس در آورد و چهل روز از بهمان طعام و شراب که مادرش را میداده تغذیه و
 تسقیه نماید بعد از چهل روز از آن برون آورد حیوانی بیند بصورت انسان الا آنکه
 کمبای داشته باشد و از او بسی کار بر آید و هر عضو او عملیه اشاید و اگر چشم او را
 برگذ و خشک کرده باید و به آن الکحال نماید روحایان و جنیان را به بیند

و اگر مغز سر او را با عنبر سیاه میزد و در کحل سازد و در چشم کشد که نوزد و جان را بیدار کند
 زبان او را خشک کرده بگوید و با شربت آبلیمو بنوشد کلام روحانیان بشنود و زبان جن
 فتم کند و اگر دل او را خشک و سخت نماید و باز هر روز و هر ماهی که او را توراوس بمانند
 در درختان می باشد چون خر و سنج و در و بغایت شهور است بیایید و در جبهه سازد
 و در میان دو درخت که با یکدیگر نزدیک باشند مجمره هند و یکی از این جویب بخیر که شجر
 یکدیگر میل کنند بر وجهی که با اتصال نزدیک باشند اگر جویب از آن باب حل کرده است
 خود را بان ببالائی و در زیر درختی بنشیند شاخ و برگ آن درخت بجانب نویل و سختی
 گردد و هرگاه مغز سر امضورت را با مغز سر انسان که تازه باشد بیامیزد و برابر هر دو
 بوزن شکر استیغ بان بار کند و حب ساخته در سایه خشک گرداند و در زیر درختی که
 خشک و بی برگ باشد بخور کند و در وقت وساعت تازه کرد و دوشه با و بدید آید
 فصل دوم در تدخینات که چون بدان تدخین کنی در نصف اللیل و ماه بدر چه
 بدریه نزدیک باشد فی السحان نورا و محو گردد و مخفف نماید و این نیز عجیب است که
 ورق شجره که سراج القطرب گویند و کوب از او باز هر روز و هر ماهی که او بپوشد و مغز سر
 بز گوشتی بر آن میزد و بند قهاسازد و مقدار نخودی و در سایه خشک کرده و در شبی که خورشید
 در موضع عالی بر آتش زبل تدخین کن و در غیر ایام خسوف چون عشر اول و آخر از ماه
 تا آخر اسحق به منی و
 کند و بروز در آسمان ستارگان بیند و مرغان بزرگ مختلف اللون باهنگام خیمه خن
 دیگر در هوا عجایب نموده شود از دواب و تماشیل و غیرین و اسب و سوار و حیوان
 و غیر آن اجزای آن زفت و عود و چینی و زینق و پیه سگ اپی و سندر و سی و صبر
 هر یک ده درم و صمغ وادی یکمقال هر یک را علیحدگیه گویند و از این که با خجای گرفته
 صلابه کرده محمود را بیک رطل زیت بر آید و بنادق سازد و هر بند قه سی درم بود
 از خفاف بر آتشی که از اجزای مزبور حاصل شده باشد بخیر نماید تا عجایب بیند
 و خن دیگر و این از خن الرجال گویند و بتدخین او در هوا مردان بینند یا مای

ایشان بر زمین و سرهای ایشان بر آسمان اجزای او مرکب و عصف و رنجار و اقلیمهای
دره‌های و درختان و محرق و درختچه و دم اسبهای خشک شده از هر یک ده جزو
و یکسکه خج جزو شجره النوت برابر مجموع همه را کوبیده و بخته و بشجم سمک و ماء النوت
عجین کرده و چهار سازد بر مثال فلفل و در ظل خشک کرده و اینده و چون عمل خواهد
کرد بر التکله از زبل بقبر حاصل شده باشد و زبانه او فرو نشسته تخریر کند در روزی
کثیر الغیم بر سنگانی عالی تا آنچه گفته شد مشاهده نمایند و حتمه دیگر که از دخته الاسطار
کوبند و این عظیمترین و خفایست و منقحت او بسیار باشد هرگاه که کسی خواهد باران
آید در تابستان که گرمای عظیم غلبه کند بکیر و حر با بغی اقیاب پرستار و پنج کند و
دم او را گرفته خشک نماید پس بکیر و قسط اسود که لولش در غایت سیاهی باشد پی
امیختگی بر یک و دیگر خصوصاً بیاض و اگر بر پی باشد بهتر بود و عمل کاملاً آید و چون گرفته
شد بر سبزه و از آن دم مذکور محض مقدار بی بر لجم کلنی نثر کند و بدو و بدو پس چای
مذکور مذبح را سلخ کند و طنج نماید تا سیک محراب شود و آب از آن کاملاً بردارد و محبوبه
از آن بخوراند پس از آن آب بوی اشاماند و سه روز دیگر مطلقاً چیزی نذهر تا میک
کر سینه گردد و صبح روز چهارم سام ابرص خصوصاً بیض اطعام وی کند و بعد
از اکل آن عطشی شدید بر وی طاری خواهد شد باید که از بنجره سراج الفطرب مقدار
سه و قیاب بعضی^{فرد} حاصل کند و سه و قیاب دیگر شراب عین بر آن ضم نماید و بوی دهم
و یکشنبه روز یکبار در صبح روز دوم او را ذبح کند و خون او را گرفته چنانچه
قطره فوت نشود و آن مذبح را که از دما خشک گردد پس گوشت و استخوان او را
بکوبد و خون را با جگر برآمیزد و آن مذبح را مثل وزن او از این شراب و دم مذبح و تقیه
کند نگاه خشک گرداند و بمخل شعر بریزد و بخته را در زن کند و مقدار رعنفا و شعر
کلب میت و عظم او که سوخته باشد و در در سنده بان نخل ضم کند و دیگر باره
سحق نماید تا خوب بیکد بکیر مزوج گردد و چون خواهد که عمل کند فرگیرد و حبه و حبه
که از بنجره بر نوق حاصل شده باشد بر وی ریزد و باندگی از این رو انداختن کند

که بقدرت الهی چون بخار بالا رود باران روی زمین نهند و تا بخور میوز در همین عمل
 میکند و اگر تا یکجا به تنجیر کنند همین صورت واقع شود چون خواهد که مطر منقطع گردد
 آتش را فرو نهند و تنجیرانی کند فصل سیم در زمینیات و چند نوع از آن در
 این فصل ایراد کرده میشود ان شاء الله تعالی نوع اول و قوف روحا - کبر و پیش
 و شتی را که از خانه خود عنقریب بردن آمده باشد و او را در آب اغراق کند و اگر
 آب سطحیان باشد بهتر بود و اگر آب یکی از اینها رابع بود بهتر یعنی سیحون و چون
 وینل و فرات عمل کاملتر آید و بهتر تقدیر او را اغراق کند در آب نامبرد و باید که چون
 میرد همچنان او را خشک سازد و بوزن او لحیم گردان در ربع وزن او قلب بوزنیه مثل
 آن دل طوطی سخنگوی که زبانش گرفته و هر سه را کوبد و با یکدیگر خلط کند و نکاه دارد
 هر که در همی از اینها و با شیرینی تناول کند بعد از لحظه متکلم شود بکلمت و هر چه بشنود
 فی الحال فریاد و بر آنچه در خاطر مردمان میکند و واقف گردد و طریق دیگر
 هر که خواهد که آنچه در خاطر مردم میکند و بر خاطر او ظهور کند باید که یک هفته روزه
 بدارد و افطار بغیر حیوانی کند و بدین اسمای سبعة که نامهای بزرگست و مساجح الحام
 گویند مداومت نماید سمیدیع و لیهون و لالهون و مدعوت و جانی قتیبا و سیدوب هر
 روز هزار مرتبه بخواند و در آخر اتمام این عدد یازده بار ۲۲۲۲۲ و بگوید اللهم
 اکشف عن قلبی حجاب الغفلة و علنی ما لم اکن و بین لی من کل ما شئت عنه یا من لا اله الا هو
 و لا معبود سواه ۲۲۲۲۲ و چون شش روز بدین
 او را مداومت نماید در روز هفتم اثر ظاهر گردد و هر که نزد وی آید هر چه در خاطر
 مگذراند فی الحال بر خاطرش مگذرد و در آن باب از وی کلامی واقع شود و بعد بکبر
 سرعت میراست و این چنان باشد که در روزی سافت یکماه را قطع کند هر که
 بکیر و جلد ثعبان و جلد اوزه بینا یعنی مرغابی سفید و پوست کردن خر و س
 کبود رنگ و پوست روی کفار و پوست دوک یعنی دجاجة سمینه و پوست غزال
 و جلد فرس لشرطی که مجموع و نیجه باشد و آن جلد را در باغمت و در و از آن غلینگی

که فوق و تحت آن جلد فرس باشد و بدوزد در وقتی که عطار مستقیم السیر باشد و مسود
و قمر متصل یکی از سو و پس چون خواهد که بجائی دور رود و دیگر در یکجائی و متقی آن
نخلین را بپوشد با طهارت و باید که روزه مدارد و براه آن موضع در آید که طریق در
زیر قدم او مطوی کرد و طریق دیگر بگیرند پوست نمرود جلد و دکمه هر دو و بجه باشد
و باعث دیر و بعضی را بر بعضی ترکیب کند و باید که جلد نمرود فوق و تحت باشد و بی
سازد و بدوزد در وقتی که قمر متصل بود و عطار مستقیم السیر باشد پس اشکال
که مذکور میشود بر جلد او بره بنویسد و بر آن است بنده و در وقت نویسی
آنچه دیگری بکاه رود او بیک روز رود که هیچ برنجی پوی نرسد و اصل آن است
که اشکلات که خواهد آمد هر باید و شبانگاه در دسازد و از یازده مرتبه کمتر بخواند
و هر چند زیاده خواند بهتر باشد اما اشکالیکه بر جلد غزال باید نوشت نهیت

که قدر در سلطان باشد بر تثلیث شتری این ملک طیار را بنویسد که با سماء و البینین معرو
پس این بخلین را در ساقی معهود و پیوند و کلامیکه با سماء و الشیخ استعمار یافته بجا آید و
قدم بر آب نهند فرد و نزد بلکه بر روی آب رود و چنانچه هر کس معاینه بنماید و قلطیر
سده ص ۱۱۱ ص ۱۱۲ ص ۱۱۳ ص ۱۱۴ ص ۱۱۵ ص ۱۱۶ ص ۱۱۷ ص ۱۱۸ ص ۱۱۹ ص ۱۲۰ ص ۱۲۱ ص ۱۲۲ ص ۱۲۳ ص ۱۲۴ ص ۱۲۵ ص ۱۲۶ ص ۱۲۷ ص ۱۲۸ ص ۱۲۹ ص ۱۳۰ ص ۱۳۱ ص ۱۳۲ ص ۱۳۳ ص ۱۳۴ ص ۱۳۵ ص ۱۳۶ ص ۱۳۷ ص ۱۳۸ ص ۱۳۹ ص ۱۴۰ ص ۱۴۱ ص ۱۴۲ ص ۱۴۳ ص ۱۴۴ ص ۱۴۵ ص ۱۴۶ ص ۱۴۷ ص ۱۴۸ ص ۱۴۹ ص ۱۵۰ ص ۱۵۱ ص ۱۵۲ ص ۱۵۳ ص ۱۵۴ ص ۱۵۵ ص ۱۵۶ ص ۱۵۷ ص ۱۵۸ ص ۱۵۹ ص ۱۶۰ ص ۱۶۱ ص ۱۶۲ ص ۱۶۳ ص ۱۶۴ ص ۱۶۵ ص ۱۶۶ ص ۱۶۷ ص ۱۶۸ ص ۱۶۹ ص ۱۷۰ ص ۱۷۱ ص ۱۷۲ ص ۱۷۳ ص ۱۷۴ ص ۱۷۵ ص ۱۷۶ ص ۱۷۷ ص ۱۷۸ ص ۱۷۹ ص ۱۸۰ ص ۱۸۱ ص ۱۸۲ ص ۱۸۳ ص ۱۸۴ ص ۱۸۵ ص ۱۸۶ ص ۱۸۷ ص ۱۸۸ ص ۱۸۹ ص ۱۹۰ ص ۱۹۱ ص ۱۹۲ ص ۱۹۳ ص ۱۹۴ ص ۱۹۵ ص ۱۹۶ ص ۱۹۷ ص ۱۹۸ ص ۱۹۹ ص ۲۰۰ ص ۲۰۱ ص ۲۰۲ ص ۲۰۳ ص ۲۰۴ ص ۲۰۵ ص ۲۰۶ ص ۲۰۷ ص ۲۰۸ ص ۲۰۹ ص ۲۱۰ ص ۲۱۱ ص ۲۱۲ ص ۲۱۳ ص ۲۱۴ ص ۲۱۵ ص ۲۱۶ ص ۲۱۷ ص ۲۱۸ ص ۲۱۹ ص ۲۲۰ ص ۲۲۱ ص ۲۲۲ ص ۲۲۳ ص ۲۲۴ ص ۲۲۵ ص ۲۲۶ ص ۲۲۷ ص ۲۲۸ ص ۲۲۹ ص ۲۳۰ ص ۲۳۱ ص ۲۳۲ ص ۲۳۳ ص ۲۳۴ ص ۲۳۵ ص ۲۳۶ ص ۲۳۷ ص ۲۳۸ ص ۲۳۹ ص ۲۴۰ ص ۲۴۱ ص ۲۴۲ ص ۲۴۳ ص ۲۴۴ ص ۲۴۵ ص ۲۴۶ ص ۲۴۷ ص ۲۴۸ ص ۲۴۹ ص ۲۵۰ ص ۲۵۱ ص ۲۵۲ ص ۲۵۳ ص ۲۵۴ ص ۲۵۵ ص ۲۵۶ ص ۲۵۷ ص ۲۵۸ ص ۲۵۹ ص ۲۶۰ ص ۲۶۱ ص ۲۶۲ ص ۲۶۳ ص ۲۶۴ ص ۲۶۵ ص ۲۶۶ ص ۲۶۷ ص ۲۶۸ ص ۲۶۹ ص ۲۷۰ ص ۲۷۱ ص ۲۷۲ ص ۲۷۳ ص ۲۷۴ ص ۲۷۵ ص ۲۷۶ ص ۲۷۷ ص ۲۷۸ ص ۲۷۹ ص ۲۸۰ ص ۲۸۱ ص ۲۸۲ ص ۲۸۳ ص ۲۸۴ ص ۲۸۵ ص ۲۸۶ ص ۲۸۷ ص ۲۸۸ ص ۲۸۹ ص ۲۹۰ ص ۲۹۱ ص ۲۹۲ ص ۲۹۳ ص ۲۹۴ ص ۲۹۵ ص ۲۹۶ ص ۲۹۷ ص ۲۹۸ ص ۲۹۹ ص ۳۰۰ ص ۳۰۱ ص ۳۰۲ ص ۳۰۳ ص ۳۰۴ ص ۳۰۵ ص ۳۰۶ ص ۳۰۷ ص ۳۰۸ ص ۳۰۹ ص ۳۱۰ ص ۳۱۱ ص ۳۱۲ ص ۳۱۳ ص ۳۱۴ ص ۳۱۵ ص ۳۱۶ ص ۳۱۷ ص ۳۱۸ ص ۳۱۹ ص ۳۲۰ ص ۳۲۱ ص ۳۲۲ ص ۳۲۳ ص ۳۲۴ ص ۳۲۵ ص ۳۲۶ ص ۳۲۷ ص ۳۲۸ ص ۳۲۹ ص ۳۳۰ ص ۳۳۱ ص ۳۳۲ ص ۳۳۳ ص ۳۳۴ ص ۳۳۵ ص ۳۳۶ ص ۳۳۷ ص ۳۳۸ ص ۳۳۹ ص ۳۴۰ ص ۳۴۱ ص ۳۴۲ ص ۳۴۳ ص ۳۴۴ ص ۳۴۵ ص ۳۴۶ ص ۳۴۷ ص ۳۴۸ ص ۳۴۹ ص ۳۵۰ ص ۳۵۱ ص ۳۵۲ ص ۳۵۳ ص ۳۵۴ ص ۳۵۵ ص ۳۵۶ ص ۳۵۷ ص ۳۵۸ ص ۳۵۹ ص ۳۶۰ ص ۳۶۱ ص ۳۶۲ ص ۳۶۳ ص ۳۶۴ ص ۳۶۵ ص ۳۶۶ ص ۳۶۷ ص ۳۶۸ ص ۳۶۹ ص ۳۷۰ ص ۳۷۱ ص ۳۷۲ ص ۳۷۳ ص ۳۷۴ ص ۳۷۵ ص ۳۷۶ ص ۳۷۷ ص ۳۷۸ ص ۳۷۹ ص ۳۸۰ ص ۳۸۱ ص ۳۸۲ ص ۳۸۳ ص ۳۸۴ ص ۳۸۵ ص ۳۸۶ ص ۳۸۷ ص ۳۸۸ ص ۳۸۹ ص ۳۹۰ ص ۳۹۱ ص ۳۹۲ ص ۳۹۳ ص ۳۹۴ ص ۳۹۵ ص ۳۹۶ ص ۳۹۷ ص ۳۹۸ ص ۳۹۹ ص ۴۰۰ ص ۴۰۱ ص ۴۰۲ ص ۴۰۳ ص ۴۰۴ ص ۴۰۵ ص ۴۰۶ ص ۴۰۷ ص ۴۰۸ ص ۴۰۹ ص ۴۱۰ ص ۴۱۱ ص ۴۱۲ ص ۴۱۳ ص ۴۱۴ ص ۴۱۵ ص ۴۱۶ ص ۴۱۷ ص ۴۱۸ ص ۴۱۹ ص ۴۲۰ ص ۴۲۱ ص ۴۲۲ ص ۴۲۳ ص ۴۲۴ ص ۴۲۵ ص ۴۲۶ ص ۴۲۷ ص ۴۲۸ ص ۴۲۹ ص ۴۳۰ ص ۴۳۱ ص ۴۳۲ ص ۴۳۳ ص ۴۳۴ ص ۴۳۵ ص ۴۳۶ ص ۴۳۷ ص ۴۳۸ ص ۴۳۹ ص ۴۴۰ ص ۴۴۱ ص ۴۴۲ ص ۴۴۳ ص ۴۴۴ ص ۴۴۵ ص ۴۴۶ ص ۴۴۷ ص ۴۴۸ ص ۴۴۹ ص ۴۵۰ ص ۴۵۱ ص ۴۵۲ ص ۴۵۳ ص ۴۵۴ ص ۴۵۵ ص ۴۵۶ ص ۴۵۷ ص ۴۵۸ ص ۴۵۹ ص ۴۶۰ ص ۴۶۱ ص ۴۶۲ ص ۴۶۳ ص ۴۶۴ ص ۴۶۵ ص ۴۶۶ ص ۴۶۷ ص ۴۶۸ ص ۴۶۹ ص ۴۷۰ ص ۴۷۱ ص ۴۷۲ ص ۴۷۳ ص ۴۷۴ ص ۴۷۵ ص ۴۷۶ ص ۴۷۷ ص ۴۷۸ ص ۴۷۹ ص ۴۸۰ ص ۴۸۱ ص ۴۸۲ ص ۴۸۳ ص ۴۸۴ ص ۴۸۵ ص ۴۸۶ ص ۴۸۷ ص ۴۸۸ ص ۴۸۹ ص ۴۹۰ ص ۴۹۱ ص ۴۹۲ ص ۴۹۳ ص ۴۹۴ ص ۴۹۵ ص ۴۹۶ ص ۴۹۷ ص ۴۹۸ ص ۴۹۹ ص ۵۰۰ ص ۵۰۱ ص ۵۰۲ ص ۵۰۳ ص ۵۰۴ ص ۵۰۵ ص ۵۰۶ ص ۵۰۷ ص ۵۰۸ ص ۵۰۹ ص ۵۱۰ ص ۵۱۱ ص ۵۱۲ ص ۵۱۳ ص ۵۱۴ ص ۵۱۵ ص ۵۱۶ ص ۵۱۷ ص ۵۱۸ ص ۵۱۹ ص ۵۲۰ ص ۵۲۱ ص ۵۲۲ ص ۵۲۳ ص ۵۲۴ ص ۵۲۵ ص ۵۲۶ ص ۵۲۷ ص ۵۲۸ ص ۵۲۹ ص ۵۳۰ ص ۵۳۱ ص ۵۳۲ ص ۵۳۳ ص ۵۳۴ ص ۵۳۵ ص ۵۳۶ ص ۵۳۷ ص ۵۳۸ ص ۵۳۹ ص ۵۴۰ ص ۵۴۱ ص ۵۴۲ ص ۵۴۳ ص ۵۴۴ ص ۵۴۵ ص ۵۴۶ ص ۵۴۷ ص ۵۴۸ ص ۵۴۹ ص ۵۵۰ ص ۵۵۱ ص ۵۵۲ ص ۵۵۳ ص ۵۵۴ ص ۵۵۵ ص ۵۵۶ ص ۵۵۷ ص ۵۵۸ ص ۵۵۹ ص ۵۶۰ ص ۵۶۱ ص ۵۶۲ ص ۵۶۳ ص ۵۶۴ ص ۵۶۵ ص ۵۶۶ ص ۵۶۷ ص ۵۶۸ ص ۵۶۹ ص ۵۷۰ ص ۵۷۱ ص ۵۷۲ ص ۵۷۳ ص ۵۷۴ ص ۵۷۵ ص ۵۷۶ ص ۵۷۷ ص ۵۷۸ ص ۵۷۹ ص ۵۸۰ ص ۵۸۱ ص ۵۸۲ ص ۵۸۳ ص ۵۸۴ ص ۵۸۵ ص ۵۸۶ ص ۵۸۷ ص ۵۸۸ ص ۵۸۹ ص ۵۹۰ ص ۵۹۱ ص ۵۹۲ ص ۵۹۳ ص ۵۹۴ ص ۵۹۵ ص ۵۹۶ ص ۵۹۷ ص ۵۹۸ ص ۵۹۹ ص ۶۰۰ ص ۶۰۱ ص ۶۰۲ ص ۶۰۳ ص ۶۰۴ ص ۶۰۵ ص ۶۰۶ ص ۶۰۷ ص ۶۰۸ ص ۶۰

سوار شو هفتاد بار این غریمت را سخنان و بدان تا زبانه قصبه را فرو کوب و پاهای نهم تا ز
نه چشم را بدان عصابه بند که روحانیت این غریمت ترا بر دشته مکان مطلوب
فرد و آورد غریمت اینست از دمای ششخ لحن لحن یو میاه بدیدج ملو جج یا ر شخیتا شخیتا
یا جلمخیتا یا سلور ش یا طباشش ملطبورش علطیشش سلطیطش سلططوح یا هیاشتر یا
اد و نانی اصبا دوش ال شدای صو شخیتا شخیتا سموشتا هو هیوه القوی القوی
الذی لا یجول ولا یزول العجل العجل سحی مده الاسماء العظام ارفعونی من هذا المكان
واصلونی الی البدر الفلانی فی هذا الوقت والساعة نوع دیگر اسطارست در غریمت
و این عملی عجیبست بکیر غزالی و اغراق کن در هر آنیکه باشد تا بمیز دلس بگیر کلمی درخت
سواد فرد و بند در خانه و از آن مذکور اولی بدین مذکور آخری بده و از همان آب که آن
مذکور را در وی اغراق کرده با و بچشان و او در در زاول بسیار فریاد کند بدان آلتها
مکن و در این روز بکیر سنور اسود در نهایت سیاهی و او را نیز اغراق کن تا بمیز دلس
ببرده روز سیم از آن مغرق مقدم بدوده در روز چهارم مغرق ثانی روزی ازین
در روزی از آن و آب هر دو از همان آبست که مغرق در آن مرده تاده روز یکمزد
و در روز یازدهم چشمهای او منقلب شود و بر فتح ان قادر بنود و این علامت
عمل است پس بکیر برگ درخت میوه سوس و آن شبیه است برگ نساب و کلی
دار چون کل با قلا که در دیار عین دهند و ستان پیدا شود و از آن برگها مقدار
سه اوقیه بگیر و بدان مجوس بده که فی اسحال تمام را بخورد و فریاد عظیم کند پس
بکیر یکد یک بزرگ سفالیم و آن مجوس دست و پای بسته در آن دیک نه و
پرا از آب کرده سر دیک را منبوط بند نما در زیر آن آتش افروز تا وقتی که آن
سحر شود و چون آن شیء سحر شود دیگر از آتش برداشته بگذار تا سرد شود پس
آن دیگر اکسار دریا یا حوض آب برده در آب ریخته هر استخوانی که داخل بر روی آب
آید بگیر و آنچه بعد از آن متعاضد شود هم بگیر چون این دو استخوان بدست آید
کجا بدار دلس هرگاه خواهد که باران بیارد این دو استخوان را برابر آسمان بکافند

فی اسحال باران باریدن گیرد و چون خواهد که باران باز آید استخوان را بپوشاند و بر کمر
 مالید باران منقطع گردد و مکرر تجربه رسیده فصل چهارم در تقصیفات و تقصیر الکبریا
 بگیرد بر کمر که هووان را بچون حمل بیالاید و بر و غن او چرب کنند و بعد از آن در دهن
 حرس دفن کنند وقتی که در انامی رصاص کرده باشی و سرش را محکم ساخته و تبدیل
 دهن میکنی و تقصیر میدهند چنانچه رسم است تا دایه متولد شود بر صورت ماری و سر
 او شبیه باشد به سر شتر و مراد از چشم سیاه باشد و دو بال خورد و باید که مقداری
 از خون حمل همراه داشته باشد هرگاه که چشم گشاید اندکی از آن بروی بریزد و چنان
 در هر شبانه روزی بقدر ربع رطل که نخ سیر باشد تخمینا بروی و در دهن وی بریزد
 که فی الفور بیاشامد تا سه روز بعد از آن روز بمقدار اوقیه از رویه حمل محض دم بزد
 او افکند که آنرا فی اسحال بخورد و چهار روز هر روز چنین کند چون باز تولد دهفت
 بگیرد او در انامی ملتفت شود و شکلی بدور سدا کند پس در این محل چربی از نول حمل
 بروی بریزد که فی اسحال بیاشامد و حرکت او ضعیف شود و سه آمارا به بند دانه است
 بعد از آن بکشاید و کار دی نیز در آن آمارا بدور گردان او دهند و فرود بردارند و زکند تا
 خون او بچوشت و در انامی جمع شود و در آن خون خواص بسیار است هر که تحت قدین
 خود را بدین بیالاید بر آب تواند رفت که قدش تری شود و اگر در آبش رود کف پاش
 سوزد و آتش فی اسحال فرو نشیند و هر جا که رود درین در زیر قدم او مطوی گردد و
 سافت بسیار در زمان آنکه قطع کند و از رفتن بسیار رنج بوی نرسد و اگر از آن
 قدری در روی خود مالید از نظر مردم مخفی گردد و اگر در سر مالید و سر خود را در زیر
 آسمان برهنه کند باران در غیر وقت بارد تقصیر دیگر و آنرا نیز از نوایس الکبریا بد
 دانست بگیرد و بپا و آنرا بچون عمارت لویث کن بمقدار یک آن تر گردد و در سیال
 حمار دفن کن سه ماه زیندر آب و ل مذکور تر نگاه دار تا سه ماه بگیرد و از وی باران
 سرخ بدین شکل برون آید که نرنگه کشنده تولد کند آنها را گرفته در ظرف زجاجی غلیظ
 جسم که سر او تنگ باشد و پاهای فراخ در افکند و کمیته بچون حمار تقطیم کند پس

انرا محکم سازد بلکه مطین سازد و باین حکمت دهنه هفته بگذارند تا حیات یکدیگر را بخورند
 یکی بماند طون باینکه الوان که یونانیان انرا طلوس خوانند و او را تاجی باشد مثل
 تاج خردس و نزدیک شانه او از هر دو طرف بالها باشد که در آن طرف از طرفی
 بطرفی تواند پرید و در این محل از راس جدا و حذر باید کرد و نباید گذاشت تا از حرکت
 بازماند پس سوراخ و باغ خود را به پنبه که بروغن بنفشه با دام الوده باشد به بندد و
 پوستی محکم در دست باید کشید و کاردی در فایت حدت از فولاد در دست راست
 باید گرفت و بر طرف را باید کش و بدست چپ او را سرگون باید کرد و در طرفی از فجا
 که دیواری داشته باشد مثل بخاری و اگر سر طرف زجاجی تنگ باشد و بیرون نیاید
 کردن شیشه را باید شکست تا آن دابه از شیشه در افتد و فی اسحال کاردی فولاد
 بر چلن او باید نهاد و در این محل او را اضطراری عظیم خواهد بود و حرکات عظیم غشیق
 کرد باید که هیچ وجه کار از خلق وی بر ندارد تا بمیرد و حرکت او منقطع گردد پس خون
 او را بیاید گرفت و خشک کرد و آن در سیمیا بکار برود بلکه در خل الکبر استعمال
 کنند و بر اجاد لایقه ذائبه طلا کنند صغی ثابت دهد و در اینعلم سراو بکار یاید و گو
 اولیس هر که سراو را بخود داشته باشد چون در زیر بر عظیم که میبارد بایستد و آن
 سراو بر دهن او در بجانب بر حرکت دهد فی اسحال باران باز آید و داخل این سر
 در هر لنگری که باشد آن لنگر بر لشکر دشمن غالب شود و اگر متوجه فتح قلعه شود فی
 اسحال مفتوح گردد و در هر حاجت که توجه کند بر آورده شود و بر هر بیماری که بندد
 مرض او را نل گردد و اگر زنی یا کودکی با خود دارد از افات جن این گردد و چلن
 او در هر جارد مردم در پی او روند و متابعت نمایند و اگر از گوشت او بوزن دان
 کبی دهنی اسحال بمیرد بختین دیگر بگیرد عدس در وقت رزق دک سحوق متحول
 بروی پاشیده باشد و آن سبز شده و رسیده باشد و انرا بدم اسحام تلویث کرد
 در انا پسین یا روئین افکند و در ذبل خیل دفن کند تا وقتی که متخفن گردد و صورتی
 متولد شود و روی او بروی انسان مانند و بدن او بدن مرغ و او را دواب باشد

چون مرغان و او زیاد از نهفت روز نرید و شاید قبل از نهفته ببرد و چون بمرد او را
 بر صاف و مویانی و شراب بیالاید و در رکوی نو که از ننبه باشد به سجد و با خود دارد
 و خواص عجیب پدید کند اول آنکه متوجه هر موضع که شود زمین در تحت قدم او مطوی
 گردد و دوم از سبع هر چه نزد وی آید چون شیر و ببر و دیگر همه مطیع وی شود و پنجم
 برایشان سوار شود و متقاد و مسخر باشند سیم تا چهل روز از خوردن طعام و آشامیدن
 آب مستغنی بود و اگر قبل از فوت آن تمثال شکم او را شش کنند و آبیکه از آنجا برودن
 آید در ظرف زجاجین بنام دارد قدری ننبه هر که سرچویر از آن آب الوده کرده
 در گوش بگذرد کلام حق بشنود و اصوات جمادات را فهم کند و این عمل از جمله اسرار مکتوبه است
 رحم الدائم علیه و کتمه فصل پنجم در تدخینات و دهنه بخته اشجار و شجره و سیل او
 بجانب عالم بگیرد و منتر سر کرکس اسود و استخوان آدم همه را جمع کند و بر هم گوید و
 چهل روز در زمین نمناک دفن کند پس برودن آورده خشک سازد و جزوی از
 این با جزوی از استخوان آدم که گشته باشد بگوید و بدان تدفین کند و در زیر درختی
 هر درختی که باشد شاخهای آن شجره منحنی کرد و بر وجهیکه بر زمین برسد و بر همان
 سوال بود اما الشمامسجار دهنه دیگر خاصه بخته اشجار و نخاله و تعجب در استغیل از
 عمل قبل بقیه است بگوید اطراف عصابه آدمی که از دیرگاه مرده باشد و استخوان
 او و باقی عظام بالیه و برگ و شجره زمین النهار و لسان افروز و قدری از طایع نخل
 و همه را با یکدیگر بگوید و دهنه سازد و در زیر درخت حرا که بغایت بلند باشد بخیل کند
 بر آتش هم که از خلب نخل سوخته باشد همین که دخان متصاعد شود و نخله منحنی گردد
 بجانب دهنه چنانچه سر اندرخت بر زمین نزدیک رسد دهنه دیگر و این عظم دهنه
 میباشد و بدین میتوان در خیالات مردم تصرف کرد و سالی و هم بر ایشان و استخوان
 روحانیات و انقباض اعیان در تخمینه حصار مجلس تصرف توان شده به نمایش سجاد
 و طرد و تحریک جماد و رعد و برق و وسوسه و تحیر حیوانات و امثال این هر چه خوانند
 عمل دهنه ایست بگیرد و بروج النعم و برابر او خون انسان و خون خر و سگ یا گاو تر

مینا و دم بدید و دم امر نه مجموع اینها را خشک نموده و از دهن شیرین مقدار که مجموعاً
 بدو و عجمین کند و قراض سازد و چون خواهد که اراده عجبائت کند گنجی او را گوید که چشم
 پوشد و روی بگرداند پس بدین دهنه مذخیر کند و اسما و سبجه شکم کرد و گوید
 بینما الیا ایها المرء و یائون کما شئانی عنه و ما طلبوا منی و اتمام مطلوب بر دپس گوید
 چشم بکشا چون دیده بکشد آنچه مطلوب است معاینه بنماید و اسما و سبجه نیست خطا
 منطاسخی علیون ما یطسما سبجت یاسن له الاسما و الحسنى والصفات الطیبا و انشی
 و انبهجه و الیها و رب اعنی بکلیک و لیحبیبونی طابعین و یغفلونی سن کند و کند اجیبوا
 ایها الارواح العالمیه بحق من قال للسموات و الارض اتیا طوعاً و کرهاً قالنا اتینا طائعين
 یا رب العالمین فصل ششم در نوامیس طلعه و اشربه اما ما موس بر این نوع است که
 بکیر و بادام شیرین آنقدر که خواهد و از پوست جدا کرده بر دهن لا و لا که شیرین و پاکیزه
 باشد بچوشاند آبریان شود و بنفشه تر و تازه ربع ان بکیر و دان معلول را بوی مخلوط با
 دسک برهم مالد و در مکان خشک در سایه بنهد ۲۰ ۲۰ ۲۰ در دهن فرس
 کند و هرگاه دو انبک شود و بنفشه بخته گردد از اسرفی جدا کند و دیگر بنفشه تر
 و تازه بر روی ریز و هفت بوبت چسب کند در هفت روز در هر رطل از دوی مخلوط
 شتالی کاغذ و تصویر سی طرح کند پس اخراج دهن کند از دوی و در طرف زجاجی محفوظ
 سازد پس بکیر و دینی سی درم و یکصد ضان برابر او یا الکه سجای ضان گدی آورده
 و بدان دهن ترتیب کند بعد از آنکه محفف و مسح بود و ترتیب السکة تسقیه و نشر
 نماید تا وقتی که تشریب بکند و انگاه نردارد و در طرف زجاجی از بخار محفوظ سازد
 و هرگاه خواهد که نفعال متادل نماید بعد از ریاضت چند بر ذره تا دو هفته و سه هفته
 بخدا محتاج نشود و نوع دیگر بکیر و کبد جمل و باب شیرین بچوشاند و در آب خشک
 کرده پس از آن بگوید نرم و لوزن اولوز متشر از هر دو جلد اعنی قشر و مثل او شکر
 پاک از فصول و هر یک را جدا بگوید و با یکدیگر مخلوط ساخته و یکبار به باید تا سیکت منقح
 و مخلوط کرد پس مسح او را با این دو مسح و بار دیگر همه را با هم مسح نماید

